

به سوی حکومت جهانی امام مهدی (علیه السلام)

علی اکبر حساری

فهرست کتاب

مقدمه موسسه

مقدمه

۱. ستم جهانی

نگاه اول: ستم بر انسانیت

(الف) اومانیزم (انسانگرایی)

(ب) ماکیاولیسم

(پ) لیبرالیسم

(ت) کاپیتالیسم

(ث) پروتستانیزم

(ج) ساینتیسم

(چ) راسیونالیسم

(ح) نسبیت گرایی

(خ) فردگرایی

(د) امپریالیسم

(ذ) فمینیسم

(ر) سکولاریسم

نگاه دوم: ستم بر انسان ها

۲. موازنه جهانی

۳. یکپارچه سازی

جهانی شدن

آینده جهانی شدن

سرنوشت عدالت

۴. برقراری قسط در سراسر گیتی

مقدمه موسسه

با اهدای سلام و آرزوی سرافرازی، امیدوارم که شوق سرشار و عشق شما به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) زمینه شناخت هر چه بیشتر مهدودیت را فراهم آورده باشد.

تردیدی نیست در این برهه از زمان که برداشت های سطحی و آمیخته با افراط و تفریط و ادعاهای کاذب و غرض ورزی جای درست اندیشی را گرفته، رسالت اندیشمندان متعهد را سنگین تر ساخته و پژوهشگران و صاحب نظران در پدیده مهدویت و منجی گرایی را برای تلاش وسیع تر در این عرصه فرا می خواند تا با الهام از آیات نورانی و سخنان معصومین (علیهم السلام) تصویری روشن و ذهنیتی درست برای نسل امروز ارایه دهد.

این نوشته، هر چند مختصر است، ولی ابعاد نوین و متنوع آن، که از درک درست وجهت دار نویسندگان و سایر دست اندرکاران تهیه این مجموعه حاصل آمده، افق های نوینی را پیش روی شما می دهد. شایسته است در این جا از نویسندگان محقق، حجه الاسلام علی اکبر حصاری و از تلاش سایر عزیزان، به ویژه مدیریت تدوین موسسه،

آقای محمد قربانی - که در تهیه این اثر فعالیت مستمری داشته اند -
تقدیر شود.

**موسسه فرهنگی انتظار نور وابسته به دفتر تبلیغات اسلامی حوزه
علمیه قم**

مقدمه

آرمان نجات انسان از چنگال ستم مستکبران و تاسیس حکومتی
حکومتی عدالت گستر بر گستره کره خاک، از بلندترین اندیشه های
بشر بوده و در همه ادیان، نگاهی ویژه بدان شده است. ایده تاسیس
آرمان شهر (مدینه فاضله) - که در آن همه ارزش های انسانی ظهور
و بروز یافته باشد و مردم در کنار یکدیگر در کمال صفا و صمیمیت
و فارغ از ستم و تجاوز در صلح و آرامش زندگی کنند - از دیرباز
ذهن بشر را به خود مشغول داشته است و از جمله مباحث پرکشش
در میان اندیشمندان بوده که گفتمان ها و نوشتارهای فراوانی به آن
اختصاص داده شده است.

این مقوله از آن رو به صورت یک آرمان جمعی، در آمده که ظلم
و تعدی به حقوق دیگران، رو به فزونی گذاشته است؛ زیرا نفس
سیری ناپذیر و تمامیت خواه انسان سبب شده که هر گاه در خود
احساس قدرت کند به قصد تصاحب سهم بیشتری از دنیا، بر حق،
زندگی و سرنوشت دیگران بتازد و چنین است که بی عدالتی های
بی شمار در تاریخ ثبت شده است. خون های بسیاری به ناحق ریخته
شده و نومیدی بیشتری بر جامعه بشری سایه افکنده است و در نتیجه،

تشنگی فرزاینده گی نسبت به حق وعدالت رخ نموده وچنین است که هر گاه فریاد حق طلبی وعدالت خواهی از حنجره آزاد مردی برون آمده، مستضعفان تازیانه خورده از ظلم ستمگران، گردش حلقه زده وبه امید برپایی عدل، در راه آرمان او جان فشانی کرده اند واز رهگذر این نبرد سهمگین، گاه دولت هایی هر چند کوچک بر پایه عدالت، تاسیس کرده اند. اگر چه در کوران دنیا طلبی ها، زیاده خواهی ها وهواهای نفسانی فرو پاشیده اند.

اما شگفت آن که در کشاکش همه این ماجراهای سخت وسنگین که بر جامعه بشری گذشته، نه تنها شوقش به نجات، رهایی، پاکی وگسترش عدالت در سراسر جهان از بین نرفته، بلکه روز به روز افزون شده وامید به ظهور منجی الهی بارورتر گردیده است؛ زیرا هر چه عمر جامعه بشری می گذرد، امید به عدل گستری مصلحان بشری، یکی پس از دیگری، به یاس بدل می شود ورفته رفته محرومان، مظلومان ومستضعفان عالم به این باور می رسند که جز با هدایت رهبری الهی، تحقق حاکمیت ارزشهای انسانی، میسر نخواهد بود.

اکنون سوال این است که زمان آن وعده الهی - که پیروان همه ادیان، بدان چشم دوخته اند - چه وقت است وآن یگانه منجی موعود، کی رخ می نماید؟ جهان چگونه واز چه مسیری به سوی آن انقلاب با شکوه سیر می کند وشرایط جهانی برای تحقق زیباترین آرمان بشری چگونه فراهم می آید؟

در پاسخ این سوال، باید بحث منجی موعود جهانی را در قالب چهار عنصر اساسی تبیین کرد:

۱. پر شدن زمین از ظلم و جور؛

۲. اضطرار مستضعفان عالم؛

۳. برپایی حکومت جهانی واحد؛

۴. برقراری قسط و عدل در سراسر گیتی.

برابر آموزه های دینی، پیش از ظهور منجی موعود، جهان در نتیجه طغیان گری مستکبران و تعدی به حقوق مادی و معنوی انسان ها، آکنده از ظلم و جور شود. چونان که در هر سو، علم ستم و بی عدالتی سر بر آورده و چهره بشر، جای تازیانه های زر و زور حک شده، و هیچ انسانی خود را از جور استیلای اقلیت مستکبر، مصون نیابد.

استکبار، از یک سو حقوق و ثروت مستضعفان را واز سوی دیگر حیثیت، شرافت، پاکدامنی و همه خصلت های انسانی مردم را به غارت می برند؛ زیرا همه این ها ابزاری برای رسیدن به مطامع پست استکبار محسوب می شوند.

بر این اساس، ظلم و جور فراتر از محورهای مادی و اقتصادی، مرزهای معنوی را هم در بر می گیرد؛ از این رو، گسترش فساد و فحشا نیز نمونه بارزی از ظلم به شمار می رود و اگر گفته شده: زمین پر از ظلم و جور، به این مصداق ها نیز توجه شده است. گسترش ظلم و جور، مستضعفان عالم را به تکاپوی رهایی و خلاصی از

چنگال مستکبران و می دارد تا آنچه در توان دارند، به کار بسته وبر ضد طغیان گردن فرازان بشورند. بدان امید که کفه ترازوی عدالت را، به نفع خود پایین کشند. حاصل این تلاش ها در طول تاریخ، افروختن شعله های قیام، انقلاب و نهضت های حق طلبانه فراوانی بوده که بارها و بارها هستی ظالمان را خاکس تر کرده یا در حصار خود گرفته و هراس در دژهای مستحکم اشرفیت انداخته است؛ اما چون جامعه بشری در بطن خود، پذیرای عدالت بی پایان نبوده، قیام مردان حق پرست و حق جو، زمانی طولانی پا برجا نمانده و بار دیگر، ظلم در شکل و آرایش دیگر به میدان باز گشته است. از جهل، غفلت و خود خواهی انسانها سود جسته وبر مرکب سرنوشت آنان سوار گشته و تاختن آورده است.

حاصل، آن که با ستم جباران، هر بار، انحرافی از جاده حقیقت و عدالت، بر انحراف های بشر، افزوده می شود و فاجعه، چنان عمیق می گردد که مستضعفان عالم این درد را جز با ید بیضایی و دم مسیحایی مردی آسمانی - که در تاریخ بشر، مثال های آن را دیده اند که چگونه زمین را در سیلابی بی امان، از کفر و ظلم شسته و انسان و انسانیت را احیا کرده - قابل درمان نمی دانند و در چنین شرایطی است که برای روایات، پیروان هر دین و آیینی، منجی الهی و آسمانی خود را به یاری می طلبند و آن گاه است که خداوند، وعده خود را در ظهور منجی موعود برای امامت مستضعفان، محقق می سازد. آن گاه منجی الهی که برای باورهای ما، همان مهدی

(علیه السلام) است، پس از نبردی بی امان با پیشوایان کفر و بی عدالتی، حکومتی یکپارچه را بر پایه عدل و قسط در سراسر گیتی، می آرایند و مستضعفان عالم، در اوج کرامت و عزت، به وراثت زمین می رسند.

حال در این نوشتار کوتاه، بر آنیم تا نخست، ابعاد از ظلم و جور آخر الزمان را، بر پایه واقعیت ها و آمار، نشان دهیم. آن گاه وضعیت مستضعفان عالم در شرایط نابرابر جهان امروز، چنان روشن می شود که بتوان قضاوت کرد آیا به حد اضطرار نزدیک شده اند یا نه؟ سپس با نگاهی به فرآیند سیاست های راهبردی استکبار جهانی، احتمال شکل گیری حکومت جهانی را مطالعه می کنیم و در پایان، سرنوشت صلح و عدالت را مرور خواهیم کرد تا معلوم شود آیا راهی برای تحقق آن، جز به دست منجی موعود الهی، وجود دارد؟ پاسخ این پرسش می تواند تا حدودی فاصله ما را با زمان ظهور معلوم کند. البته بر آن نیستیم که برای ظهور، تاریخی تعیین کنیم. در پایان اشاره ای به نقش مصلحان در ایجاد زمینه ظهور منجی و پیروزی نهایی حق خواهیم داشت.

۱. ستم جهانی:

آن گاه که شیطان نفوسد جنگ داخلی قایل، بر ملک روحچیره شد و به قایل برادر کشی آموخت، برادر کشی در نسل بشر موروثی شد و فرزند از پدر، رسم ستمگری فرا گرفت و آن گاه که قایل، پنهان کردن جسد برادر را، از کلاغ آموخت، فرزندانش نیز یاد گرفتند که

چگونه آثار حق کشی ها را پاک کرده و خون ها را بشویند، دندان های آز و طمع پنهان کنند و منادی حقوق بشر گردند.

اما قایل نیم دانست که با کشتن برادر و پوشاندن جسد او، میراث برادر را که راستی و حقیقت است نخواهد توانست دفن کند و چنین است که حق جویی و حق طلبی نیز در نسل بشر موروثی گشت و از آن پس جدال حق و باطل، سنت جامعه انسانی شد.

آری، پس از آن، جامعه بشری روزهای سخت و خونین بسیاری را دیده است و ستمگران و گردن فرازان بسیاری در جای جای کره خاک، سر بر آورده و ستم ها کرده اند. روزی آتیلا بوده است و روز دیگر نرون، وقت دیگر اسکندر بر آمده و زمانی چنگیز، تیمور و.... اما این تازیانه های ستم، هر یک در گوشه ای از دنیا بر پیکر قومی و مردمی فرود آمده است و نه در همه زمین و بر پیکر جامعه بشری. حال، گردش روزگار، طومار آن ستم پیشگان را، در هم پیچیده و هستی آنان را دریده است؛ نه از آتیلانسانی توانی پرسید و نه از نرون یادگاری توانی خواست، نه از هیمنه اسکندر، اثری است و نه از چنگیز، هیبتی. از همه گردن فرازان عالم، میراثی جز آینه عبرت نخواهی یافت.

اگر همه این ستم ها، آن ظلمی است که زمین را پر می کند، بشریت را در بر گرفته و انسانیت را می رباید، پس آن کدام ستم است که زمین را آکنده کرده و انسانیت را خواهد سوزاند؟ واپسین ستمی که بر انسان و انسانیت روا داشته می شود، ستمی نهادینه شده است

که با رفتن ستمگر، فرو نمی میرد، بلکه ستم پیشگانی تازه نفس از راه رسیده واز آزمندانه، بر عمق ووسعت آن می افزاید؛ چرا که کاسه چشم حریصان نو رسیده، با آن چه هست پر نمی شود واز سر استغنا طغیانی بر طغیان پیشینیان می افزایند.

در نگاهی دیگر، تیغ ستم آخر الزمان دو لبه دارد، یک لبه آن به انسانیت را می خراشد ولبه دیگر، انسانهارا. در یک سو، ستمگران عالم، آرایش گران را به خدمت گرفته وباطل را چنان می آرایند که گویی حقیقت ناب است وظلم را چنان در رنگ ولعاب می کشند که عدالت بنماید. زشتی را زیبایی می نمایانند، بدی را خوبی، خیر وراستی است را گم کرده ودر چرخه ای بی انتها، از یافتن آن ناامید می شوند در سوی دیگر همین ستمگران مستکبر، به غارت انسان ها پرداخته وهر آن چه را که سرمایه وثروت آنان است به تاراج می برند. آن گاه، خیل انسان های غارت زدهای را می بینی که همه ثروت ودارایی شان به غارت رفته اگر از شرافت، عفاف وکرامت چیزی مانده باشد، برای نفس کشیدن وجنبیدن هزینه می شود. این معنای استضعاف است.

نگاه اول: ستم بر انسانیت:

چونان که پیش از این بیان شد، ستمی که در آخر الزمان بر انسانیت می رود، گم کردن حقیقت است. نه از آن رو که حقیقی موجود نیست. یا آن که را، عقیده ومذهب حق وجود ندارد، بلکه از آن جهت، حق گم می شود که مرام حقیقت در لابه لای انبوه عقیده

ها، مکتب ها و مذهب های رنگارنگ چنان پنهان می شود که انسان نو خاسته، به زحمت بسیار خواهد توانست آن را بازشناسی کند. البته برای توده های مردم امکان شناخت حقیقت تقریبا از بین می رود. برای ریشه یابی این فاجعه، باید به بازخوانی تاریخ رنسانس پرداخت. چرا که حد فاصله مطلق انگاری و نسبی انگاری حقیقت، عصر رنسانس است.

تا پیش از واقعه رنسانس و در عصر حاکمیت کلیسا، اصول تعریف شده ای برای همه شئون زندگی انسان وجود داشت (۱) و این اصول تعریف شده، مرز بین حق و باطل تلقی می شد. اخلاق، خانواده، شرافت، روایت انسانی و... مفاهیم تعریف شده ای بود و مرز بین عفاف و بی بندوباری، راستی و کثی، شرافت و بی حیثیتی، انصاف و نادرستی و... بر همگان روشن بود؛ اما به دنبال وقوع نهضت رنسانس - که حرکتی اعتراضی و پر خاشگرا نه بر ضد عملکرد کلیسایان بود - همه مرز بندی های اعتقادی و اخلاقی فرو ریخت و جریان های فکری - ایدئولوژیک غیر مذهبی یا ضد مذهبی یکی پس از دیگری بر ضد اندیشه مسیحیت، شکل گرفت و باورهای کلیسایی را مورد هجوم قرار داد.

عملکرد غلط، رفتار نادرست و ضعف فلسفی کلیسا در وسطی، سبب اعتراض ها و نارضایتی های گسترده ای در جهان غرب شد که به نهضت رنسانس منتهی گردید از آن پس، غرب، زندگی غیر مذهبی (لایسم) را آغاز کرد. مکتب های خود ساخته غربی، جایگزین باورها

واندیشه های دینی گردید و برای هر یک از مفاهیم ارزشی، ده ها وصدها تعریف ارائه شد که شاید بتوان تعداد این تعریف ها را به شمار انسانها، تخمین زد. و چنین شد که تکثرگرایی (پلورالیسم) به وجود آمد.

بایسته است چند مکتب مهم ایدولوژیک این دوره را مرور کنیم تا زوایای گفتار بالا آشکارتر شود:

الف) اومانیسم (انسانگرایی) (۲):

اولین و موثرترین اندیشه ای که در برابر اندیشه دینی مسیحیت شکل گرفت، اومانیسم بود. اومانیسم، به معنای انسان گرایی، انسان مداری و اصلت دادن به انسان و خواسته های اوست. مسیحیت کاتولیسم در قرون وسطی، به ترویج رهبانیت و پرهیز از لذت های مادی و دنیوی پرداخت و راه سعادت بشر را تنها در گرو ایمان به خدا و کسب ارزش های معنوی معرفی کردن و تا آن جا پیش رفت که روی آوردن خادمان کلیسا را به لذت های مادی حتی در نوع مشروع و طبیعی آن، به کلی حرام و ممنوع کرد. اندیشه اومانیسم، با این پرسش ریشه گرفت که آیا انسان باید به خواهش های خویش پاسخ گوید و یا او امر الهی را تمکین کند؟

گذشت زمان و طولانی شدن دورانی که مردم بر اساس آموزه های کلیسا، ارزش های مادی را به چشم حقارت زشتی می نگریستند، سبب شد که پاسخ این سوال، به نفع خواهش های انسانی رقم بخورد. در حقیقت، اومانیست ها چنین بیان داشتند که در زندگی

انسان، خواهش های او اصل است؛ زیرا خواهش های انسانی، نیازهای امروزی او هستند ولی دستورها و امر دینی برای تامین آخرت اوست که دست یافتن به آن معلوم نمی باشد. به عبارت دیگر، بر اساس این دیدگاه نباید انسان از خواسته های امروز خود برای وعده های آخرتی دست بشوید.

اولین کسی که بذر تفکر اومانیزم را کاشت، فرانچسکو پتراک است. پتراک در دوران جوانی به تحصیل رشته حقوق روی آورد؛ اما از آن منصرف شد و برای دستیابی به موقعیت وشرایتی برای مطالعه و تحقیق، به کلیسا روی آورد و به طور رسمی وارد جرگه کشیشان شد. وی از ذوق وقریحه شاعری نیز برخوردار بود. به مانند هر کشیش دیگری در ابتدای ورود به این جرگه، خود را وقف کلیسا کرد و تعهد سپرد که تا پایان عمر، به امور دنیوی روی نیاورد، همسر اختیار نکند و به کسب و کار نپردازد؛ اما پتراک با گذشت ایام و با توجه به روحیه عاطفی شدیدی که داشت، به ازدواج و بهره مندی از روابط عاطفی تمایل پیدا کرد؛ ولی هر گاه که به ازدواج و تشکیل خانواده می اندیشید، ناگهان به یاد تعهدی می افتاد که به کلیسا سپرده بود و دچار تضادی درونی می شد. بعدها این سوال برای او مطرح شد که آیا انسان باید زندگی اش را بر مبنای اصول ابدی بگذارد یا این که به تامین نیازهای فعلی این جهانی بپردازد؟ پتراک، در جدال درونی بر سر پاسخ به این سوال، عاقبت از نظر فکری به بخش دوم آن روی آورد و معتقد شد که اصل در زندگی

انسان تامین خواهش های این جهانی نه ارزش های معنوی آن جهانی. این تفکر، در نقطه مقابل دیدگاه اخلاق گرایان مسیعی قرار داشت که معتقد بودند انسان باید ارزش های جاودانی را را محترم شمرده و از تعلقات زندگی مادی، به نفع آن ارزش ها دست بشوید. اگر چه پترارک در دیدگاه نظری، به چنین عقیده ای رسید و آن را در ضمن اشعار خود مطرح می ساخت، ولی از نظر عملی تا پایان عمر از تعهدی که به کلیسا داشت، عدول نکرد. هر چند روزنه ای را گشود که پس از او به مسیری هموار بدل گشت. از جمله کسانی که به شدت تحت تاثیر اندیشه های پترارک قرار گرفت، جیووانی بوکاجیو است. وی اندیشه های پترارک را جوهره تفکر خود قرار داد و به شیوه انتقادی، استهزاآمیز و تند با ارزش های اخلاقی کلیسا به ستیز برخاست. رهبانیت و صومعه نشینی و مقدسات مذهبی و اخلاقی کلیسا را در قالب داستان ها و آرمان های خود مورد تحقیر و هتک حرمت قرار داد و همگان را به سهل گیری در آداب دینی دعوت کرد.

به فاصله پنجاه سال بعد از پترارک، فرد دیگری قدم به این میدان گذاشت که اندیشه های او را در عرصه عمل نیز جلوه گر ساخت. وی لاورنتیوس والانام داشت. او نیز یک کشیش بود و در ابتدای پیوستن به جرگه کلیسا، تعهد اخلاقی سپرده بود؛ اما پس از تحول فکری، نه فقط از جرگه کشیشان خارج شد، بلکه از مسیحیت نیز دست کشید و بی پروا، به انتقاد از راهبان و کشیشان و نحوه زندگی

وعقاید آنها پرداخت. دین و کلیسا را به باد استهزا گرفت و حتی پا را فراتر نهاده و خواهان آزادی مطلق در ازای خواسته های غریزی شد. وی قراردادهای اخلاقی را بی اعتبار می دانست و حتی معتقد به لغو پیمان زناشویی و تشکیل خانواده بود.

به این ترتیب یک جریان فکری جدید، رو در رو با اندیشه های کلیسایی شکل گرفت. از آن پس در جهان غرب مسیری گشوده شد که از طریق آن، هر گونه خواهش نفسانی انسان، مشروع و محترم شمرده شده و در چهار چوب نظام حقوق بشر غربی به رسمیت شناخته می شود. زمینه ای را که اورانیسم به وجود آورد در حقیقت ستیزه جویی با خدا و همه ارزش های الهی و دینی است؛ زیرا از نظر دین، تعیین اصول ارزشی در صلاحیت انسان نیست، بلکه خداوند آن را تعیین کرده و از طریق پیامبر ابلاغ می کند و انسان تنها با تحصیل آن اصول می تواند به سعادت برسد. در حالی که اومانیسم، محور تعیین اصول ارزشی را انسان معرفی می کند و اجازه می دهد که انسان به آن چه که ارزش می پندارد، روی آورد و در صدد تحصیل آن باشد. چنین شد که خدا محور یقرون وسطی جای خود را به خود محوریمدرن داد. بر پایه همین اصل، ده ها جریان فکری، اخلاقی، سیاسی و فرهنگ به وجود آمد. جریان هایی فنیسم، همجنس گرایی، طبیعت گرایی، برهنه گرایی و... بر این مبنا شکل گرفته و در نظام حقوقی غرب، به رسمیت شناخته شده اند.

(ب) ماکیاولیسم (۳):

دومین تفکری که بر ضد اندیشه کلیسا شکل گرفت، یک تفکر سیاسی است که ارزش های اخلاقی مسیحیت را نشانه رفته است. این تفکر، متعلق به نیکو لو ماکیاولی فیلسوف سیاسی و سیاستمدار اواخر قرون وسطی و اوایل دوره رنسانس است.

ماکیاولی که از او به عنوان یک میهن پرست متعصب یاد می شود، علت ضعف و فرو پاشی امپراتوری بزرگ روم را حاکمیت اصول اخلاقی کلیسا می دانست. وی معتقد بود اصرار و پافشاری کلیسا بر اصول اخلاقی ثابت و الزام حاکمان سیاسی به رعایت آن، موجب تضعیف حاکمیت شد، زیرا دعوت به فروتنی، محبت، ایثار و... و پرهیز از تزویر، دروغ، حيله و امثال آن، دست حاکمان را در مقابله با مخالفان و دشمنان می بندد و قدرت مانور سیاسی را از آنها می گیرد.

از نظر ماکیاولی برای یک حکمران، تنها چیزی که باید اصل باشد، چگونگی به دست آوردن قدرت، تقویت و تثبیت آن و توسعه قلمرو و حوزه نفوذ است و اگر از ماکیاولی سوال شود که از چه راه و با چه وسیله می گوید: از هر راه ممکن و با هر وسیله. وی در کتابی که به عنوان (the prince) نگاشته، (با عنوان شهریار به فارسی ترجمه شده است) می نویسد:

شهریار، نایستی پای بند ملاحظات اخلاقی باشد، چرا که هدف، وسیله را توجیه می کند. هر کس که به کار بستن مکر و حيله را را بهتر بداند، موفق تر است. او باید برای رسیدن به مقصودش به هر

کار پلیدی دست بزند اما تا آن جا که توان دارد باید طوری رفتار کند که دادگر و بخشیده جلوه نماید.

ماکیاولی تنها به اندکی از ارزش های اخلاقی معتقد بود. به عقیده او شهریار، تنها با مهارت و نیرنگ و مدیریت دقیق می تواند موقعیت خود را حفظ کند. از نظر او عمل سیاسی را باید بر اساس مصلحت و اقتضای حکومت تعیین کرد نه بر اساس ملاحظات و اصول اخلاقی ای که اربابان کلیسا بدان معتقد بودند.

ماکیاولی بر اساس این اندیشه، ابتدا به جدایی حوزه دین و اخلاق از سیاست نظر داد؛ اما بعد معتقد شد که دین و اخلاق نیز در حوزه سیاست قرار می گیرند. به عبارت بهتر، دین و اخلاق را هم به عنوان ابزاری در تامین اهداف سیاسی معرفی کرد؛ چرا که طبق نظر او، وقتی استفاده از هر وسیله ای برای رسیدن به اهداف سیاسی جایز است، اصول اخلاقی و وجهه دینی نیز می توانند وسیله های خوبی برای رسیدن به اهداف سیاسی باشند. وی می گوید:

شهریار همان گونه که معمار کشور و دولت است، معمار اخلاق و مذهب و اقتصاد و همه چیز است. اگر بخواهد بماند و موفق باشد، نباید از بدی کردن بهراسد و مبادا از شرارت پرهیز کند؛ زیرا بدون انجام شرارت و بدی، حفظ دولت محال است. بعضی تقواها، موجب خرابی و بر باد رفتن حکومت و بعضی شرارت ها، باعث بقا و سلامتی آن است. تنها دولت متکی به زور، موفق است و بس. هیچ ترازو و مقیاسی برای قضاوت در مورد عمل کردن حکمران در دست

نیست جز موفقیت سیاسی وازدیاد قدرت. بنابراین از نظر ماکیاولی، دین و اخلاق در صورتی ارزشمند هستند که به عنوان ابزاری در جهت موفقیت سیاسی کاربرد داشته باشند و این ارزش، تنها یک ویژگی ابزاری است که در مواقعی نیز ممکن است بی ارزش و ناکارآمد باشد.

به این ترتیب، دیدگاه ماکیاولی - که از آن به مکتب اصالت قدرت تعبیر می شود - رو در روی اندیشه سیاسی قرون وسطی - که در آن سیاست و حکومت به عنوان وسیله ای برای تامین و تحقق ارزش های اخلاقی و دینی قلمداد شده و در صورت تعارض، اهداف سیاسی باید قربانی می شد - قرار گرفت.

ماکیاولیسم، قوی ترین مکتب سیاسی است که بعد از رنسانس شکل گرفته و به عنوان اساسی ترین پایه و اندیشه در حکومت های غربی قرار گرفت. بازیگران سیاسی غرب در عصر جدید، حکومت های غیر مذهبی متعدد و به اصطلاح لائیک تاسیس کردند، اما هر گاه که مقاصد سیاسی آنها، اقتضا کرده است از دین و اخلاق نیز در راه دستیابی به اهداف خود بهره گرفته اند و هر جا که گرایش به دین و اخلاق، مانع و مزاحم آنها بوده است، بر غیر مذهبی بودن حکومت تاکید کرده اند.

پ) لیبرالیسم (۴):

لیبرالیسم به معنای آزادی گرایی، سومین مکتب فکری پس از رنسانس است که در سه عرصه فلسفی، اقتصادی و سیاسی دیدگاههایی

عرضه داشته است و به رغم فراز و نشیب هایی که در طول چهار قرن گذشته داشته، پایه اساسی تحولات و ساختارهای اجتماعی - سیاسی و اقتصادی غرب را تشکیل می دهد.

مبنای نظری لیبرالیسم فلسفی، نسبی بودن حق و حقیقت است. یعنی هر اندیشمندی که در صدد حقیقت یابی بر می آید، هیچ گاه نمی تواند نمی تواند به همه حقیقت دست یابد و فقط به بخشی از حقیقت می رسد. بنابر این، هیچ کس نباید ادعا کند که حق با اوست و دیگران بهره ای از حق نداشته و دیدگاهشان باطل است. در چهار چوب این نظریه، دیدگاه اندیشمندان دینی نیز در کنار دیدگاه سایر اندیشمندان غیر دینی قرار می گیرد و نه تنها تفکرات دینی دارای تقدس نیستند، بلکه حقیقت محض نیز تلقی نمی گردند. این نظریه در برابر اندیشه دینی مسیحیت - که به حقانیت مطلق معرفت دینی معتقد بود و اندیشه های برون دینی را به طور کامل باطل می دانست - قرار گرفت.

جنبه دیگر این مکتب، جنبه انسان شناسانه آن است. لیبرالیسم معتقد است: انسانیت انسان از عقیده او جداست و عقیده باطل به انسانیت او لطمه نمی زند. به عبارت دیگر، عقیده، برتر از انسانیت نیست.

واضح است که این اندیشه نیز در برابر تفکر دینی - که عقیده را برتر از انسان دانسته و انسان را بر اساس عقیده اش، ارزش گذاری می کند - قرار می گیرد. بر اساس آموزه های دینی، انسان معتقد، حق دارد که در راه عقیده متعالی و ارزشمندش جان خود را هم

فدا کند.

بر اساس دیدگاه نظری لیبرالیسم، چون مرز انسانیت و عقیده، متفاوت است و باطل بودن عقیده موجب خروج آن از انسانیت نمی شود؛ بنابراین نمی توان کسی را به سبب عقایدش از حقوق انسانی محروم ساخت تا چه رسد به این که از حق حیات محروم شود.

مباحثی چون تسامح و تساهل دینی و تکررگرایی (پلورالیسم) دینی، در بستر اندیشه لیبرالیسم به وجود آمد. لازمه تفکر فلسفی لیبرالیسم، آن است که همه عقیده ها و اندیشه ها در عرض هم و به طور مساوی نگریسته شوند و باید با هر عقیده و رفتاری، - از آن جا که ممکن است سهمی از حقیقت داشته باشند - با تسامح و تساهل برخورد کرد و از موضع گیری قهرآمیز اجتناب ورزید.

مبنای لیبرالیسم در عرصه اقتصادی، از بین بردن نقش دولت در امور اقتصادی است. در حقیقت لیبرالیسم، برنامه ریزی و نظارت دولت بر سیر سرمایه گذاری - که لازمه آن، آزادی سرمایه گذاران در امر سرمایه گذاری است - را تفتیح کرده و معتقد است که نباید به عنوان یک دستور دهنده، خط سیر آن را تعیین کند.

لیبرالیسم معتقد است که هر فردی می کوشد تا با هر میزان سرمایه ای که در اختیار دارد، سودمندترین شغل را بیابد. در حقیقت، آن چه که وی در نظر دارد، منافع شخصی خود اوست نه منافع جامعه؛ اما بررسی منافع شخصی به طور طبیعی یا از روی ضرورت، او را به انتخاب شغلی که بیشترین سود را برای جامعه دارد سوق می دهد.

پس به همین دلیل، این خیرخواهی صاحبان شغل نیست که برای تامین نیازمندی های دیگران تلاش می کنند، بلکه هدف، تامین منابع است که آنها را به شغل هایی می کشاند که بیشترین استقبال را از سوی مردم داشته و به تبع آن، بیشترین سود را برای صاحب آن شغل به دنبال بیاورد. در نتیجه هیچ کس جز گدایان، وابسته به خیرخواهی همشهریان نیست. این چنین وضعی به لحاظ اخلاقی نیز ناپسند به شمار نمی رود؛ زیرا در نظام لیبرالیستی هر شخص یا خانواده، مستقل بوده و مسئول رفاه خویش است.

دیدگاه نظری لیبرالیسم در سیاست، بر پایه کاهش حضور دولت در عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی قرار گرفته است. تامین امنیت شهروندان، تنها نقشی است که لیبرالیسم برای دولت قائل است و در غیر این صورت دولت را به عنوان مزاحم تلقی می کند که باید زحمت آن را کم کرد؛ زیرا دولت به هر حال، محدود کننده آزادی افراد است و وقتی اصل در آزادی افراد است باید هر آن چه را که با آن تضاد دارد کنار گذاشت.

در مجموع، اندیشه لیبرالیسم از سوی بورژوازی غرب، در برابر نظام فئودالیسم مطرح گردید. آنها خواهان آزادی از قید و بندهای اقتصادی و اجتماعی دوران فئودالیسم و کاستن از قدرت مطلقه سلطنت و سهم کردن عناصر لیبرال در موقعیت حکومتی و سیاسی بودند. از این رو، طبقه بورژوا برای آن که بتواند نفوذ خاندان اشرافی و به اصطلاح نجیب زادگان را کم کرده و در چرخه قدرت

سهمی برای خود بدست آورد، ناگزیر بود تا از برابری همه اقشار در به دست آوردن حکومت و قدرت دفاع کند. بر این اساس، نظام سیاسی مطلوب آنها، دموکراسی بود. بورژواها - که تازه در عرصه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی غرب مطرح شده بودند - تنها از این راه می توانستند قدرت را از دست رقبای فئودال خود خارج کنند. به خصوص آن که جاذبه شعار آزادی و برابری می توانست به راحتی رای توده های مردم را به خود جلب کند. بورژوازی نو پای غرب، با این شعار وبا حداکثر استفاده از شرایطی که بر ضد نظام فئودالیسم به وجود آمده بود، توانست قدرت مسلط غرب شود.

اقدام مهم دیگری که از سوی این طبقه صورت گرفت، نفوذ و در اختیار گرفتن جریان فراماسونری است که از این راه بر اغلب نخبگان جوامع، تسلط پیدا کرد.

ت) کاپیتالیسم (۵):

حاصل کامیابی های بورژوازی در قرون هیجدهم، شکل گیری مکتب اقتصادی مهمی است که از آن به عنوان کاپیتالیسم یاد می شود. بورژوازی به معنای سرمایه داری خرده پاسبان از آن که کامیابی های گسترده ای در اروپا و سپس در سطح جهان به دست آورد و چرخه اقتصادی را در دست گرفت، رفته رفته به این نتیجه رسید که در صورت باقی ماندن بر روش سنتی خود، یعنی سرمایه گذاری های کوچک، توان رقابت را در برابر رقبایان از دست

خواهد داد و زمینه برای ظهور مدعیان دیگر فراهم می شود. از این رو، به سرمایه گذاری های مشترک و تاسیس تراست ها و کارتل های اقتصادی و به دست آوردن انحصارات تجاری، روی آورد. حاصل این رویکرد، به وجود آمدن شرکت های عظیم چند ملیتی است که توان رقابت از سرمایه داران کوچک، سلب کرده و بر بازارهای جهانی به صورت یک جانبه، تسلط پیدا کردند. سرمایه داری کلان یا کاپیتالیسم، حاصل این فرایند است که علاوه بر سیطره بر عمده بازارها و ساختارهای اقتصادی جهان، توان سیاسی فزاینده ای را نیز برای صاحبان سرمایه به وجود آورده که در بازار رقابت چه در حد سیاست داخلی کشورهای قدرتمند و چه در سطح روابط بین الملل، از قدرت مانور زیادی برخوردار گردند.

ث) پروتستانیسیم (۶):

حرکت های اعتراض آمیز گسترده بر ضد کلیسا و عملکرد کشیشان، گروهی از اصلاح طلبان مسیحی را به اندیشه اصلاح در باورها و رفتارها مسیحیت سوق داد در تلقی این گروه میان آیین خالص مسیحی و عملکرد و باورهای کشیشان تفاوت وجود داشت و مسیحیت در اثر مرور زمان و دخالت افکار و اندیشه های کشیشان، دچار ناخالصی شده و به عملکردهای انتقاد برانگیز، دامن زده است. بنابراین، باید در مفاهیم مسیحیت تجدید نظر صورت گیرد تا مرز خالصی و ناخالصی باورها و رفتارها، روشن شود. اولین کسی که این اندیشه را مطرح ساخت، مارتین لوتر بود. وی که

خود یک کشیش بود، با این پیش فرض، مطالعه ای را در همه ارکان دین مسیحیت پی گرفت و در نهایت، دیدگاههای خود را با عنوان مسائل نود و پنج گانه منتشر ساخت. در حقیقت، وی در این بیانیه مفصل - که آن را ابتدا به دیوار کلیسای خود در ویتنبرگ نصب نمود - مدعی شده است که مسیحیت در نود و پنج مورد از آیین عیسی مسیح (علیه السلام) فاصله گرفته است و همه این اختلاف ها به روش غلط و برداشت های نادرست کشیشان بر می گردد. انتشار دیدگاه های وی، جنجال های فراوانی را در بین روحانیت کاتولیک به دنبال آورد و جبهه گیری سنگینی بر ضد او رخ داد تا جایی که به ارتداد، محکوم شد. اما با توجه به جو به وجود آمده بر ضد مسیحیت کاتولیک، اندیشه های لوتر - که به عنوان جریان پروتستانسیم شناخته می شود - به سرعت گسترش یافت. عده زیادی از کشیشان به این اندیشه روی آوردند و در عمل، بخش بزرگی از کلیساهای اروپا به نهضت پروتستانسیم پیوست.

هر چند این نهضت، در ابتدا یک اصلاح دینی به شمار می رفت و در صدد بود دین را از چالش به وجود آمده، خارج سازد، اما در عمل، زمینه ستیزه گسترده با دین را به وجود آورد؛ چرا که وقتی یک کشیش یک باره نود و پنج اصل اعتقادی و باور دینی آن روز را - که قرن ها به عنوان حقیقت مطرح می شد - زیر سوال برده و آنها را غیر دینی معرفی می کند، در نزد توده مردم مردم، همه پایه های اعتقادی فرو ریخته و یا با شک و تردید مواجه می گردد.

پروتستانتیسم از سوی دیگر، زمینه گرایش به دنیا وارزش های دنیوی را به شکلی گسترده فراهم کرد؛ زیرا بر خلاف کاتولیسم - که ارزش را به امور معنوی و اخروی می داد و راه سعادت را در تحصیل آن می دانست - راه سعادت اخروی را در آبادانی و عمران زندگی دنیوی معرفی می کرد. به عبارت دیگر، یک مسیحی برای رسیدن به بهشت به جای آن که در فکر پاک شدن گناهانش از طریق اعتراف نزد کشیش باشد، باید در دنیا کار نیک کند و به فکر آبادانی باشد. این رویکرد جدید سبب شد که جهان مسیحی غرب از این پس به امور دنیوی به عنوان اصول ارزشی دین، که تامین کننده سعادت اخروی نیز می باشد، نگرسته و برای انزجار ویزاری، با گشاده رویی و علاقه مندی به آنها روی آورند.

ماکس وبر جامعه شناس معروف، معتقد است که رواج اخلاق پروتستانی، بیشترین کمک را به گسترش سرمایه داری کرده است. (۷)

ج) ساینیتیسیم (۸):

ساینیتیسیم یا علم گرایی (اصالت علم) از دیگر جریان های فکری بعد از رنسانس است. مبنای نظری ساینیتیسیم، اصالت دادن به حس و تجربه به عنوان تنها منبع شناخت است. این اندیشه با تفکر حس گرایی فرانسیس بیکن شکل گرفت. بیکن معتقد بود:

انسان به عنوان مدیر و مبین طبیعت، به اندازه ای که مشاهدات او اجازه می دهد از نظم طبیعت آگاه است؛ ولی بیشتر از آن نه می

داند و نه شایستگی دانستن آن را دارد.

این مکتب نیز از زاویه ای دیگر در برابر تفکر دینی قرار گرفت؛ زیرا در اندیشه دینی، منبع مهمی چون وحی برای شناخت وجود دارد که بالاتر از ابزار عقل و حس است. بهانه ساینیتست ها آن بود که کلیسا در طی قرون وسطی، با تکیه بر ابزار وحی به نظریاتی رسیده که هیچ گونه توجیه علمی نداشت. در حالی که تحقیقات علمی به نتایج قطعی خلاف آن رسیده بود. از جمله، موضوع گردش زمین به دور خورشید که با باورهای کلیسا منافات داشت.

(چ) راسیونالیسم (۹):

جریان دیگری که آن را می توان در عرض حس گرایی و ساینیتسم به شمار آورد، جریان عقل گرایی (اصالت عقل) است که با تفکرات دکارت شکل گرفت و بعدها به وسیله هگل، کنت، راسل و پوپر پی گیری شد.

دکارت عقیده داشت که تنها به یک چیز می تواند یقین کامل داشته باشد و آن این است که خود او موجودی اندیشمند است. وی معتقد بود که می تواند شک را به عنوان کلی به کار گیرد و این تنها اصل کلی استثنایی است. از این روست که جمله معروف من می اندیشم، پس هستم را شعار خود قرار داد. این مبنای اصلی او بود که به گمان وی، تکیه همه دانش ها بر آن است. بر این اساس، از دید دکارت اصل اولیه، شک در همه امور است. ولی در آن چه که اندیشه انسان به آن می رسد و عقل آن را به اثبات می رساند، نمی

توان شک کرد. پس دلیل اثبات وجود خود وی این است که اندیشه می کند. بنابراین، در دید عقل گرایان، جایی برای باورهای مذهبی که مبتنی بر ابزاری فوق عقل یعنی وحی است، وجود ندارد و این خط فکر دیگری بود که در برابر اندیشه های الحادی وضد دینی قرون پس از رنسانس و به خصوص قرن بیستم قرار گرفت. البته این نکته شایان توجه است که راسیونالیسم، با تلقی اولیه خود، دوام چندانی نیاورد و تجربه گرایی و حس گرایی، عرصه گسترده تری را در چندانی نیاورد و تجربه گرایی و حس گرایی، عرصه گسترده تری را در اختیار گرفت. از این رو، عقل گرایی با تغییرات و تحولات فراوانی رو به رو شد و در قالب مکتب های فکری دیگری مطرح شد.

ح) نسبیت گرایی (۱۰):

حاصل رواج اندیشه حس گرایی در جهان غرب، نسبیت گرایی است؛ زیرا وقتی قرار شد آن چیزی ارزش داشته باشد که با حس قابل تجربه باشد، در نتیجه هر امری تنها بر اساس یافته تجربه کننده ارزشمند است. در حالی که ممکن است از دید تجربه کننده دیگر، ضد ارزش تلقی شود، از این رو، آن چه بر اساس آموزه های دینی، ارزش تلقی می شد، تنها در نزد کسی که با تجربه شخصی به ارزشمند آن پی برد دارای ارزش است. و گرنه به استناد و حیانی بودن آن اصل، هیچ اعتبار و ارزشی نمی توان برای آن قائل شد؛ زیرا وحی، قابل تجربه نیست. بنابراین، میان انسان ها، هیچ ارزش

و آرمان مشترکی را نمی توان سراغ گرفت؛ زیرا معیار خوب یا بد بودن هر امری، داوری اخلاقی فرد است و هر کس هر آن چه را دوست می دارد خوبمی نامد تمنیات شخصی خود را هدف زندگی قرار می دهد و آن چرا دوست ندارد بدمی داند. بنابراین، اخلاق والگوهای زندگی، اموری نسبی و دلخواه خواهند بود. بدین ترتیب، پایه اصول اخلاقی و ارزشی جامعه که در طی ده قرن در جهان مسیحیت، استوار مانده بود، نسبیت گرایی فرو ریخت. بر اساس این باور هیچ کس را نمی توان به سبب اخلاق و رفتاری که اتخاذ کرده است، سرزنش و توبیخ کرد چه رسد به این که مورد تنبیه و تحریم قرار داد. نتیجه طبیعی نسبیت اخلاقی، مباح شدن هر منش و رفتاری است، چرا که بر اساس آن، حسن و قبح افعال، ذاتی آنها نیست و به فاعل بستگی پیدا می کند.

(خ) فرد گرایی (۱۱):

از دیگر نتایج رویکرد جدید ایدئولوژیک غرب پس از رنسانس، فرد گرایی است. فرد گرایی، محصول طبیعی اومانیزم و نسبیت گرایی است؛ زیرا وقتی اساس و محور در زندگی انسان، خواسته های اوست و خواسته ها نیز بر اساس شناخت و تجربه شخصی ارزش گذاری می شود، بنابراین فرد محور ایدئولوژی ای می شود که برای خود او مبنای زندگی است و برای دیگران غیر قابل دسترسی و انتخاب است. به این ترتیب، به عدد افراد جامعه می توان ایدئولوژی داشت و در مقابل، چیزی به نام ایدئولوژی جمعی معنا

و مفهوم پیدا نمی کند. بی اعتنایی به ارزش های اجتماعی،
آنارشیزم و هرج مرج طلبی، گریز از زندگی و مسئولیت های
اجتماعی و خانوادگی، گرایش به زندگی مجردانه، تمایل به زندگی
در طبیعت و خارج از چارچوب تمدن های بشری و... از نتایج فرد
گرایی به شمار می رود.

(د) امپریالیسم (۱۲):

بر آیند مجموعه تفکرات و مکتب های سیاسی - اخلاقی غرب پس از
رنسانس، در عرصه روابط بین الملل، پیدایش نظریه و سپس نظام های
امپریالیستی است.

امپریالیسم اندیشه گستراندن سرزمین یک کشور و ایجاد امپراتوری
بزرگ (حتی با زور) به عنوان وسیله لازم برای نگاه داری و تقویت
روحیه ملی و سرچشمه ای برای زندگی سیاست است.
گرایش های امپریالیستی اغلب پس از گسترش استعمار و توسعه
قلمرو استعمار توسط اروپاییان ایجاد شد و تا آنجا پیش رفت که ملی
گرایی های افراطی چون نازیسم و فاشیسم را در اروپا به وجود آورد
که منشا جنگ های خانمان سوز جهانی گردید.

(ذ) فمینیسم (۱۳):

یکی از رویکردهای رنسانس که تاثیر گسترده ای در همه ابعاد و زوایا
بر جا گذاشت، تغییر نگاه نسبت به جایگاه زن بود. این تغییر نگاه، از
دو رویه برخوردار است. یک رویه آن دگرگونی در اخلاق جنسی
است. این دگرگونی، در نتیجه فرو ریختن ارزش های اخلاقی

حاصل شد؛ زیرا معیارهای که برای عفاف، پاکدامنی، حفظ سلامت خانواده، روابط جنسی، پوشش بانوان، قبح برهنگی و امثال آن از سوی کلیسا بیان می شد، در جریان گریز از آموزه های دینی، از اعتبار افتاد و با رویکردهای اومانیستی، لیبرالیستی و نسبیت گرایی، هر گونه رفتار جنسی در هر قالب و شکل و هر گونه حضور اجتماعی، چه با پوشش و چه برهنه، می توانست به عنوان ارزش تلقی گردد و قبحی نداشته باشد. این رویکرد آن چنان توسعه یافت که در هنر بعد از رنسانس، حتی نسبت به مقدسات دینی نیز توسعه داده شد و در نقاشی هایی که از حضرت مریم (علیها السلام) به جا مانده، نوعی کشف حجاب القا می گردد. در حالی که در تصاویر تندیس های قبل از رنسانس، آن حضرت را با پوشش قدیسان می توان ملاحظه کرد.

رواج اندیشه سرمایه داری بر این رویکرد تاثیر گذاشت و عاملی در جهت اوج هر چه بیشتر فحشا و بی بند و باری شد؛ زیرا از دید سرمایه داری کاپیتالیستی، هر چه که قابل ارزش گذاری مادی باشد، ثروت تلقی شده و می توان بر سر آن معامله کرد. به وجود آمدن مافیای فحشا و فساد که در سراسر جهان فعال است، ناشی از این رویکرد می باشد.

رویه دوم، حرکت ها و جنبش هایی است که با پیش فرض وقوع ظلم و تعدی به حقوق زنان، در صدد استیفای آن بر آمده و جریانی به عنوان فیمینیسم به وجود آورده است.

جریان فمینیسم، طیف وسیعی از مکتب ها او جناح ها، از لیبرالیسم تا مارکسیست و... را شامل می شود و جریان های متعادل و افراطی را نیز در بر می گیرد. علت گستردگی این طیف، تعریف و محدوده حقوقی است که برای جنس زن بر شمرده اند. برخی فقط بر تساوی حقوق با مردان تکیه می کنند؛ حالی که جریان های افراطی، به جدایی کامل زنان از مردان و تامین نیازهای جنسی زن توسط همجنسان خود قائل هستند تا از این رهگذر هیچ گونه زمینه ای برای برتری جویی مردان باقی نماند. این گروه مدعی است که احساس نیاز زن به مرد باعث برتری جویی مردان شده است پس برای از بین بردن چنین زمینه ای، زنان باید همه نیازهای جنسی، عاطفی، روحی و مادی یکدیگر را تامین نمایند و از جنس مرد، بی نیاز گردند.

(ر) سکولاریسم (۱۴):

بر آیند کلی تفکرات و جریان های ایدئولوژیک غرب پس از رنسانس، سکولاریسم است. سکولاریسم دنیایی کردن امور اجتماعی و کنار زدن دین از شئون جامعه است. در مبنای نظری این اندیشه، جایگاه دین، در حیطه فردی و شخصی افراد است و هر کس می تواند در زندگی فردی خود، دین دار باشد و آموزه های دینی خود عمل کند، اما اصول و معیارهای دینی نباید در جامعه حاکم باشد، بلکه قراردادهایی که مورد قبول مردم است باید در جامعه حاکم شود. در حقیقت، جامعه مورد نظر سکولاریسم، جامعه مدنی است

که در آن، قراردادها، قوانین و معیارها بر اساس خواست و میل مردم تنظیم و اجرا می شود از آن جایی که مردم نظریات گوناگونی دارند و این نظریات بر اساس شرایت و موقعیت های مختلف، تغییر و تحول می پذیرد، خط سیر کمال و سعادت جامعه را نمی توان پیش بینی کرد، بلکه در واقع، نمی توان سیر تکاملی آن را از مسیر زوال و انحطاط باز شناخت. البته می توان ادعا کرد که جامعه از لحاظ پای بندی به اصول ارزشی، به سمت انحطاط و زوال پیش می رود؛ چرا که سازگاری هزاران علایق و امیال رنگارنگ در جامعه، حاکمیت اصولی را می طلبد که کلی و خنثی باشد. علاوه بر آن، علایق و خواسته های تحول پذیر - که مبتنی بر خواش های فعلی بشر شکل گرفته است - مصالح دراز مدتی را به دنبال ندارد. پس آتیه پر سعادت را برای جامعه رقم نخواهد زد.

وجه دیگر این مصیبت بزرگ، آن است که رویگردانی و ستیزه جویی بر ضد ارزش ها، باورها و تعاریف دینی، به مبارزه با اصول اندیشه مسیحیت قرون وسطی (۱۵) محدود نشده، بلکه اصل دین را در بر گرفته است. در حقیقت همه ناکار آمدی ها، ضعف ها و اشتباهات اربابانه کلیسا در قرن وسطی، به حساب دین گذاشته شد. متفکران غربی، به جای کلیسا و کاتولیسم، ماهیت دین را مستلزم تمام آن خطاها معرفی کردند. از این رو، غربی ها بر این باور بودند که عصر زندگی دینی پایان یافته است و در روابط اجتماعی و انسانی، دین جایگاهی ندارد. (۱۶) بر اساس همین باور است که بعد از

رنسانس، مکتب های مادی در برابر دین و ارزش های اخلاقی آن به عنوان یک چالش مطرح بوده اند. در این هجوم نا برابر، سایر ادیان و جوامع بشری نیز از بافت های فکری غرب بی نصیب نماندند. به طوری که موضوع نسبیت گرایی، فرد گرایی، اومانیزم و پلورالیسمدر همه جوامع، بحث هایی را به خود اختصاص داده است. در چنین شرایطی است که یافتن حقیقت برای نسل نو خواسته، آن چنان دشوار گردیده که گاه از حوصله آنان خارج است و از این رو است که در سراسر گیتی، اقشار گسترده های از جوانان به جریان های پر خاشگرانه، معترض و عاصی پیوسته اند، در حالی که به آینده خود نیز هیچ گونه رهیافتی نداشته و پیش روی خود را تیره و تاریک بینند.

حال در چنین زیر ساخت فکری، آیا می توان از جهانیان یا سردمداران و قدرتمداران جهان خواست که مانع هزاران باند و جریان ضد اخلاقی که فساد و بی بند و باری و تباهی را ترویج می کنند، بشوند؟ آیا می توان از آنان خواست که به چپاول ها، سود جویی ها، و دست درازی در منافع سایر ملت ها خاتمه دهند؟ و... چگونه می توان چنین انتظاری داشت در حالی که بر پایه اندیشه ها وایدئولوژی های غرب، آن چه که از دید ما ممکن است ضد ارزش باشد، از دید بانیان و طرفداران آن جریان ها، ارزش تلقی می شود و از این رو، نمی توان متعرض آنان شد و چنین است که همجنس گرایی نیز رسمیت یافته و تعریف خانواده در قوانین اساسی تغییر می

کند تا مزاحم حقوق همجنس گرایان نشود و صدها مصداق دیگر از این دست که بیان آنها مجال دیگری می طلبد، و این تصویر هم رنگی است از ظلمی که به انسانیت رفته است. انسان در بازشناسی انسانیت خود در باتلاق اندیشه های معاصر، گرفتار و عاجز مانده است.

نگاه دوم: ستم بر انسان ها:

در کنار جریان فکری - فرهنگی رنسانس در غرب، جریان دیگری شکل گرفت که حاصل آن، فقر و تهی دستی انسانهای بی شمار در سراسر گیتی است و آن جریان استعمار است. تا پیش از عصر استعمار، تاخت و تازهای فراوانی به سرزمین های مختلف شده است و انسان های بی گناهی کشته شده و حق آنان غصب شده است، اما تمامی آنها مقطعی و محدود بوده و پس از مدتی با مرگ کشور گشایان، آثار ظلم و تعدی آنان نیز به تدریج پاک شده است، اما ظلم و نابرابری از استعمارگری اروپاییان، در ابعاد جهانی، هم چنان باقی است و هر چه زمان گذشته بر عمق آن افزون شده است و امروز به جایی رسیده که حتی خود استعمارگران را به وحشت انداخته است. آمارهای موجود از عمق نا برابری ها، آن چنان دهشتناک است که نمی توان راه حلی را برای کاهش این شکافت تصور کرد. امروز اقلیتی بسیار ناچیز، بیشترین ثروت و قدرت جهان را در اختیار دارند و اکثریت عظیم مردم جهان با کمترین ثروت، با فقر و مرگ دست به گریبانند.

نگاهی به روند شکل گیری استعمار و نتایج حاصل از آن، داوری را

بر ما ساده می کند. (۱۷)

شروع دوره استعمارگری را باید کمی بعد از کشف قاره آمریکا تعیین کرد؛ زیرا پس از کشف قاره آمریکا در سال ۱۴۹۲ توسط کریستف کلمب، اروپاییانی که تازه از جنگ های بیهوده صلیبی فارغ شده و به عقب ماندگی های گسترده خود پی برده بودند و در صدد جبران آن بودند، خود را یکباره با خوان نعمت بسیار گسترده ای مواجه دیده و با حرص و ولع بسیار به تصرف آن سرزمین و غارت ثروت ها دست یازیدند.

پیش از همه، اسپانیایی ها در سال ۱۵۱۹ شهر مکزیکو را به تصرف در آوردند و در سال ۱۵۳۰ امپراتوری اینکا را که در محل کنونی پر و مستقر بود، منقرض کردند و از آن زمان سیل طلا و نقره به طرف اسپانیا سرازیر شد. تنها در فاصله سال های ۱۵۲۱ - ۱۶۶۰، اسپانیا ۲۰۰ تن طلا و ۱۸۰۰ تن نقره از این دو سرزمین غارت کرد. این ثروت باد آورده، تشنگی اروپاییان را نسبت به آن، دو چندان کرد و رقابت بر سر تصاحب هر چه بیشتر ثروت سرزمین های کشف شده آغاز شد. به دنبال اسپانیایی ها پرتغالی ها، انگلیسی ها، هلندی ها و فرانسوی ها راه دریا و زمین را در پیش گرفته و به جست و جوی سرزمین های جدید پرداختند.

نتیجه آن بود که اروپاییانی که در اواخر قرون وسطی، اطلاعی از آسیای فراسوی خاورمیانه نداشت و از آفریقا چیزی نمی دانستند، از وجود قاره آمریکا به کلی بی خبر بودند و تصویرشان از استرالیا به

کلی مبهم بود، در این زمان به تمامی آن سرزمین ها دست یافته وبا سیطره خود، تمدن های موجود را به سوی انقراض سوق داد و ثروت های آنان را به سوی سرزمین های خود سرازیر کردند. به تعبیر هنری لوکاسدر کتاب تاریخ تمدن، این گونه سفرهای اکتشافی، آغاز جریانی است که می توان نام اروپایی کردن جهان را بر آن نهاد. قاره های شمال و جنوب آمریکا ضمیمه فرهنگ اروپایی شد، آسیا و آفریقا بیش از پیش به توابع اقتصادی اروپا تبدیل شد و قاره استرالیا (اقیانوسیه)، در عمل بخشی از خاک اروپا به شمار می رود.

در فاصله سال ۱۹۴۵ (پایان جنگ جهانی دوم) تا حدود ۱۹۷۰ میلادی، اکثر غریب به اتفاق سرزمین های استعمار زده، به استقلال سیاسی دست یافتند، اما استعمار با لباسی نو همچنان به حیات خود ادامه داده و در صدد تامین منافع خود بوده است؛ زیرا نظام کاپیتالیستی - امپریالیستی، روابط دیگری را غیر از سود یک جانبه بر نمی تابد. اشاره از آن روست که بررسی روابط نابرابر بین کشورهای استعمارگر و مستعمره از سال ۱۵۱۹ (آغاز استعمار) تا ۱۹۷۰ میلادی است و تعرف دوم در قالب روابط اقتصادی - تجاری بین جهان ثروتمند و توسعه یافته با کشورهای فقیر و توسعه نیافته (جهان سوم) که در اصطلاح، روابط شمال و جنوب نامیده شده، می باشد. استعمارگران اروپایی در دوران حاکمیت خود، اهداف متعددی را دنبال می کردند. هدف آرمانی آنها، چنان چه اشاره شد، اروپایی

کردن جهان بود؛ یعنی زبان، فرهنگ و آداب و رسوم و عقاید خود را در سراسر جهان بسط داده تا همگان را پیرو فرهنگ خود کنند. ناگفته پیداست که برای تحقق این امر به چه اقداماتی دست زدند. با منع استفاده از زبانهای بومی، آموزش و کاربرد زبان و ادبیات خود را اجباری کرده و نظام تعلیم و تربیت را در اختیار خود گرفتند و به آموزش مبانی اعتقادی خویش مبادرت ورزیدند. تا جایی که اسامی بومی افراد را نیز تغییر می دادند. هیات های به اصطلاح تبشیری مسیحی نیز در سراسر مستعمرات، به دنبال تغییر دین و آیین مردم بودند و در این راه موفقیت هایی را نیز به دست آوردند. حاصل آن که با جا به جایی نسل ها، کمتر اثری از فرهنگ و سنت های ملی، در کشورهای استعمار زده به چشم می آید و گویا تمدن وارداتی غرب، سهم بیشتری را در فرهنگ این کشورها داراست. هدف دیگر اروپاییان، ایجاد وابستگی تکنولوژیکی و اقتصادی در کشورهای استعمار زده بوده است. استعمارگران در دوران سلطه خود، ساختار اقتصادی آن سرزمین ها را بر پایه بهره برداری از ذخایر سود ده پایه گذاری کردند. به این معنا که در هر یک از سرزمین ها تنها روی غنی ترین و سود آورترین منابع آن کشور سرمایه گذاری و برنامه ریزی کردند، آن هم نه در یک چرخه اقتصادی کامل، بلکه فقط برای استخراج و صادرات به کشورهای متبوعشان. به طور مثال، اگر در جایی طلا یا الماس یا نفت و... فراوان بود، اقتصاد آن سرزمین را به طور کامل بر پایه استخراج

و صادرات آن قرار داده و به اصطلاح یک اقتصاد تک محصولی به وجود می آورند. به گونه ای که حتی پس از خروج استعمارگران پیش از خروج از استعمارات، مرزهای سیاسی کشورها را به گونه ای طراحی کرده اند که امکان انحصار ذخایر استراتژیک توسط یک دولت ملی مستقل فراهم نباشد؛ زیرا در آن صورت امکان بهره برداری سیاسی از آن منبع برای دولت ملی فراهم شده و این احتمال وجود داشت که از آن برای رسیدن قیمت بالاتر، عرضه آن محصول را دبه بازارهای جهانی قطع کنند؛ اما با از بین رفتن امکان انحصار، همواره منافع مصرف کننده ذخایر، یعنی کشورهای صنعتی و توسعه یافته تامین بوده و این کشورها از تهیه ارزان مواد اولیه و انرژی مورد نیاز خود اطمینان خواهند داشت.

هدف دیگر استعمارگران، دستیابی به ثروت و منابع اولیه بوده است. اروپاییان چه در دوران استعمار و چه پس از آن، همواره از ارائه آمار دقیقی از ثروت های به تاراج برده خود سر باز زده اند؛ اما از نمونه های محدودی که وجود دارد می توان حجم عظیم آن ثروت ها را تخمین زد. از جمله می توان به حجم طلا و نقره ای اشاره کرد که به وسیله اسپانیایی ها از مستعمرات آمریکایی غارت شده است. انگلیسی ها نیز در میان سال های ۱۷۵۷ تا ۱۸۱۵ تنها از بنگال غربی، ثروتی بالغ بر پانصد تا هزار میلیون پند را به کشورشان منتقل کردند. حال اگر مولفه هایی همچون طول دوره استعمار (چهار و نیم قرن)، پهنه جغرافیایی مستعمرات، تعداد کشورهای

استعمارگر منتقل شده به دست خواهد آمد؛ زیرا وقتی که گفته می شود اسپانیا در طول ۱۴۰ سال، دویست تن طلا و ۱۸۰۰ تن نقره به دست آورده است، باید به این نکات توجه داشت که اولاً اسپانیا تنها کشور استعمارگر نبود؛ ثانیاً مدت استعمار تنها ۱۴۰ سال نبود ثالثاً فقط مکزیک و پرو (مستعمرات اولیه اسپانیا) استعمار زده نبودند و رابعاً طلا و نقره تنها مواد ارزشمند غارت شده نبود.

هر چه هست به قول مک کلی انگلیسی (۱۸) ثروت های مستعمرات، مانند موج رودخانه به سوی کشورهای استعمارگر، روان بود. وی که در دوران استعمار هند به وسیله انگلیس، در کلکته تجارت خانه ای داشت، در خاطرات خود، اوضاع هند را پس از شکست نواب بنگال از نیروهای انگلیسی (در سال ۱۷۵۷) در پلاسی که منجر به تسلط کامل انگلیس بر سراسر شبه قاره هند شد، این گونه تشریح می کند:

کالا همچون موج رودخانه به سوی انگلستان روان بود. کارمندان حریص انگلیسی، بدون احساس مسئولیت تا جایی که توان داشتند به غارت پرداختند. هر کارمندی که به هندوستان می آمد یک فکر در سر داشت و آن به دست آوردن ثروت و بازگشتن به انگلستان و تشکیل یک زندگی اشرافی در آن جا بود.

ناگفته روشن است که این وضعیت، نه به انگلیسی ها اختصاص داشته و نه به هندی ها، بلکه در سراسر مستعمرات، همه استعمارگران چنین بودند. دستیابی به نیروی کار ارزان، هدف دیگری بود که استعمار

گران، دنبال می کردند. تجارت برده، در دوران استعمار، یکی از پر رونق ترین تجارت های غریبان بود. نیاز فزاینده غرب به نیروی کار و جمعیت کم اروپا و نرخ بسیار پایین رشد، غربی ها را به تجارت برده سوق داد. در طول دوره استعمار، تا پایان مرحله دوم انقلاب صنعتی (اواخر قرن نوزدهم) که صنعت به طور کامل، به بازوی کارگر متکی بود، خرید و فروش برده نیز رونق داشت. هر چه در اوایل قرن نوزدهم. قانون منع خرید و فروش، به وسیله دولت های اروپایی تصویب شده بود؛ اما پس از آغاز مرحله ی سوم انقلاب صنعتی، که صنعت به سمت مکانیزه شدن پیش رفت و بازوی کارگر نقش تعیین کننده نداشت، تجارت برده منسوخ شد در این فاصله، تاریخ آفریقا مملو از جنگ های خونینی است که از سوی تجار برده با قساوت و کشتار وسیع صورت می گرفت. تجار با به بند کشیدن جوانان قایل و شهرهای مختلف آفریقایی با بدترین شکل ممکن، آنها را سوار بر کشتی کرده و به سواحل اروپا و شمال آمریکا می بردند. غربی ها به صراحت بیان داشته اند که از هر پنج برده ای که در سواحل آفریقا سوار کشتی می کرده اند، تنها یک نفر زنده به سواحل آمریکا می رسیده است. (۱۹) در این مدت، ده ها میلیون برده از مستعمرات، به اروپا و آمریکا برده شد تا با ارزان ترین بها، چرخ صنعت نو پای غرب به چرخش در آید. طبق آمار موجود در فاصله قرن های ۱۶ تا ۱۹، بردگانی که از آفریقا به آمریکا برده شده اند بالغ بر پانزده میلیون نفر بوده اند. (۲۰) این در حالی است که

عده بی شماری از مردم استعمار زده برای انجام کارهای طاقت فرسا به سایر مستعمرات برده شده اند وعده دیگری نیز در سرزمین های خود به بیگاری گرفته شده اند.

حاصل کلام آن که غریبان، در طول دوره استعمار، با بهره گیری از نیروهای بومی، مواد اولیه را به ارزان ترین شکل ممکن استخراج کرده، وبه وسیله همان نیروها به کشتی ها بارگیری کرده ودر سواحل کشورهای خود توسط بردگان، تخلیه می کرده اند ودر کارخانه های خود به وسیله همان بردگان به کالاهای مصرفی تبدیل کرده وبه سراسر جهان که بازار مصرفش را نیز خود در اختیار داشته اند، روانه ساخته اند ودر یک چرخه اقتصادی بسیار نابرابر، به انباشت ثروت مبادرت کردند وسرانجام چنان شد که سرمایه داری خورده پای (بورژوازی) قرن هیجدهم، به سرمایه داری کاپیتالیستی اواخر قرن نوزدهم تبدیل شد که تا امروز نیز همچنان فربه تر می شود. تولد شرکت های عظیم وغول پیکر چند ملیتی با سرمایه های افسانه ای، حاصل این فرآیند است.

از اواخر قرن نوزدهم که انقلاب صنعتی وارد مرحله سوم خود شد وغرب توانست از یک سو، به برکت ثروت های به دست آمده از استعمار مستقیم جهان ونیز بازگشت سود سرمایه گذاری های صنعتی خود در دو مرحله اول ودوم انقلاب صنعتی واز سوی دیگر با تقویت وتعمیق پایه های علمی مراکز دانشگاهی خود با بهره گیری گسترده از منابع علمی جهان، به خصوص جهان اسلام، صنعت را

وارد مرحله سوم کند یعنی مرحله ای که صنعت تکیه گاه خود را از بازوی ستبر کارگران به ماشین تغییر داد؛ استیلای غرب آن چنان عمیق و پیچیدگی پیدا کرد که جهان، چاره ای جز پذیرش در برابر خود ندید؛ زیرا همه کشورها به خصوص کشورهایی که پیشتر مستعمره غرب بودند، چاره ای جز صنعتی شدن نداشتند و برای دست یابی به تکنولوژی و دانش فنی، ناگزیر از روی آوردن به غرب به عنوان تنها منبع تامین کننده تکنولوژی بودند و این فرایند، روند سلطه غرب را آسان کرد؛ زیرا غرب از صنعت خود به عنوان سلاح سیاسی بهره گرفت و حتی برای عرضه محصولات صنعتی (چه رسد به دانش فنی) شرطهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بسیاری پیش روی کشورهای ضعیف برای کاهش فاصله خود با جهان توسعه یافته، چاره ای جز پذیرش نداشته اند. در این دوره، غربی ها حتی برای تامین نیازهای خود یعنی انرژی، مواد اولیه و نیروی انسانی خلاق و متفکر، (۲۱) هزینه ای بسیار ناچیز می پرداخته اند. چنان که پیش از این اشاره شد، اهمیت انرژی و مواد اولیه، کشورهای استعمار زده را در منجالب اقتصاد تک محصولی فرو برده و مانع شکل گیری انحصارات در مواد اولیه و سوخت شده است. از این رو، مستعمرات مستقل شده، برای اداره زندگی روزمره مردم خود، ناچارند منابع مواد اولیه و انرژی را عرضه کنند، آن هم به بهایی ناچیز؛ زیرا با نبود انحصار، اگر بخواهد از حربه عدم عرضه و تحریم استفاده کند، فقط خود زیان می بیند؛ چرا که کشورهای دیگر حصار تحریم را

خواهند شکست.

درباره نیروی انسانی باید گفت: جهان توسعه یافته برای تامین آن نه تنها متحمل هزینه ای نشده، تولید در آمد نیز می کند. توضیح آن که، هم زمان با مرحله سوم، انقلاب صنعتی، سه رویداد دیگر در غرب رخ داد. اول، منسوخ شدن بازار برده فروشی؛ دوم، موج گسترده بیکاری کارگران کارخانه ها؛ سوم، باب شدن پذیرش دانشجو از سراسر جهان از سوی دانشگاه های غرب. با کمترین دقت روشن است که هر سه رویداد به اقتضای تحولات صنعتی رخ داده است (۲۲).

پس از آن که صنعت ماشینیزه شد و نیروی بازوی کارگر، نقش تعیین کننده خود را از دست داد، بازار برده فروشی، خود به خود از رونق افتاد. در حالی که قانون ممنوعیت آن شصت سال زودتر یعنی در سال ۱۸۱۸ تصویب شده بود. از سوی دیگر، کارخانه ها برای کم کردن هزینه های تولید به اخراج گسترده کارگران خود، مبادرت کردند که موج گسترده بیکاری در مواردی به شورش های اجتماعی در غرب، منتهی شد؛ اما راه اندازی، کنترل، تعمیر و نگهداری و افزایش کیفی صنعت ماشینی، به جای بازوی قوی کارگر، به مغز خلاق و متفکر نیاز داشته است که این نیاز، از طریق پذیرش دانشجو برای غربی ها، تامین می شود. در این فرایند، غربی ها با آگاهی از نیاز جهان به صنعت و علاقه جوانان کشورهای فقیر برای زندگی و تحصیل در غرب، از آن به عنوان یک برگ برنده

استفاده کرده و بهترین، خلاق ترین و تیزهوش ترین جوانان جهان را به عنوان دانشجو جذب کردند، در حالی که هزینه تحصیل و زندگی آنان را خود دانشجویان یا دولت های متبوع آنها باید می پرداختند. این در حالی است که برنامه ریزی آموزشی دانشگاه ها، بر اساس نیازهای روز جهان صنعتی انجام شده است، نه نیاز فعلی دانشجویان جهان سوم. از این رو، روند آموزش ها و تحقیقات علمی که به وسیله دانشجویان و مغزهای متفکر آنان و با هزینه خودشان انجام می شود، نیازهای تحقیقاتی جهان صنعتی را تامین می کند و آن چه نصیب دانشجویان جهان سومی می شود، مدرک تحصیلی پر طمطراقی است که تنها برای کسب اعتبار اجتماعی در میان مردم، کارآیی دارد و نه برای ایجاد حرکت در چرخه صنعت آن کشور. در نتیجه، اکثریت قاطع تحصیل کرده های جهان سومی، یا هرگز به کشور خود باز نگشته اند و یا پس از اقامت کوتاهی در وطن، به محل تحصیل خود برگشته اند و در خدمت صنعت و اقتصاد کشورهای توسعه یافته در آمده اند.

در چنین موازنه ای، غرب ضرورتی بر حفظ روابط استعماری قدیم، نمی دید. و این چنین است که سرزمین های استعمار زده، به تدریج و در ظاهر به استقلال سیاسی دست یافتند و دولت های ملی با کوهی از رویا و امیدواری تاسیس شدند؛ اما واقعیت های زشت روابط جهانی نابرابر، به زودی چهره کریه خود را به آنان نشان داد و این چنین شد که امروز اوج نابرابری را در روابط بین الملل بین

دو بخش جهان شاهد هستیم. یک بخش، بخش کوچکی از جهان با جمعیتی بسیار کم اما ثروتمند و توسعه یافته که موسم به شمال است و بخش دیگر، قسمت اعظم جهان با جمعیتی انبوه اما فقیر و عقب نگه داشته شده، موسم به جنوب.

در این جا نمونه هایی از نابرابری های شمال و جنوب را مطابق آمار مرور می کنیم:

۱. فاصله عقب ماندگی: مهم ترین و محوری ترین واقعیتی که بیان کننده عمق و وسعت نابرابری جهانی است، مقوله فاصله عقب ماندگی (۲۳) است. بحث بر سر فاصله عقب ماندگی کشورهای توسعه نیافته (جنوب) از کشورهای توسعه یافته (شمال) دیر زمانی نیست که در سازمان ها و مجامع بین المللی و دانشگاهی مطرح شده است؛ اما ریشه آن به آغاز عصر استعمار بر می گردد. محققانی که درباره بحث فاصله عقب ماندگی بررسی و تحقیق می کنند، بر این باورند که در بررسی وضعیت معیشتی جوامع مختلف تا پیش از دوره استعمار، تفاوت فاحشی بین سطح زندگی جوامع - که قابل برآورد و محاسبه باشد - مشاهده نمی شود. از این رو، فاصله را تا پیش از این دوره، معادل صفر در نظر می گیرد؛ اما با شروع عصر استعمار و انتقال ثروت از مستعمرات به سمت اروپا و شمال آمریکا (ایالات متحده)، شکاف بین دو بخش جهان به تدریج پدیدار شده و به سرعت و با روندی تصاعدی عمیق تر شده است. طبق تحقیقی که در سال ۱۹۶۰ انجام شده است (۲۴)، در آمد سرانه کشورهای

اروپایی و ایالات متحد آمریکا در سال ۱۸۵۰، ۱۴۵ دلار بوده و در بقیه جهان در حدود ۸۰٪ آن (یعنی در حدود ۱۱۶ دلار) اما این فاصله تقریباً بیست درصدی در سال ۱۹۵۰، ده برابر بیشتر می شود، یعنی ۱۱۱۰ دلار در کشورهای سرمایه داری پیشرفته و فقط ۱۱۳ دلار در کشورهای توسعه یابنده. (۲۵)

اما همین فاصله هم فقط سی سال بعد یعنی در سال ۱۹۸۰ (۲۶) به آن چنان شکافی تبدیل شده که پر کردن آن به صرف چند هزار سال زمان نیازمند است. طبق یک بررسی که کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل (انکتاد) انجام داده است، کشورهای فقیر جهان با این نرخ رشد اقتصادی، دست کم به دو تا چهار هزار سال زمان نیازمندند تا بتوانند فاصله شکاف فعلی خود را با کشورهای پیشرفته پر کنند. جدول زیر نتایج بررسی انکتاد را در این زمینه نشان می دهد:

۲. ۸۰٪ ثروت کل جهان در اختیار ۱۶٪ جمعیت جهان است در حالی که ۸۴٪ مردم با ۲۰٪ از ثروت دنیا زندگی می کنند.
۳. حجم معاملات چند شرکت چند ملیتی، بیش از کل تولیدات ناخالص پاره ای از کشورهای عقب نگه داشته شده است؛ به عنوان مثال اکسون و جنرال موتورز از تمام کشورهای عقب نگه داشته شده به استثنای چهار کشور، ثروتمندتر هستند. حجم معاملات شرکت های زیمنس، هو خست، دایملار نبز (آلمان) ونستله (سوئیس) در سال ۱۹۵۷ هر یک به هفت تا هشت میلیارد دلار می رسید. این

مبلغ از تولید ناخالص ۴۹ کشور آفریقای سیاه به استثنای نیجریه بیشتر است و این در حالی است که تولید ناخالص سالیانه ۱۰۹ کشور عقب نگه داشته شده کمتر از ده میلیارد دلار و ۵۸ کشور کمتر از یک میلیارد دلار است. (۲۷)

۴. سهم شمال و جنوب در صادرات جهان (۲۸) در سال ۱۹۷۰ - ۱۹۸۷.

در صدد سهم کشورهای توسعه نیافته در صنایع جهان (۲۹) با ۲۰٪ از ثروت دنیا زندگی می کنند.

موارد ذکر شده به همراه صدها مثال دیگر از نابرابری های جهانی در مصرف مواد غذایی، مصرف انرژی، درآمد، مزد، حق رای در مجامع و سازمان های بین المللی (به خصوص سازمان های اقتصادی) نمایانگر عمق فاجعه انسانی است که هر روز به ابعاد آن افزوده می شود. جهان امروز در یک سو هر روز شاهد مرگ میلیون ها انسانی است که از فرط گرسنگی جان می بازند و در سوی دیگر، شاهد جمعیتی اندک است که از فرط پرخوری، توان حرکت ندارند!

با این وضعیت، جهان به کدامین سو پیش می رود؟ آیا جنوبی ها راهی برای رهایی از مرگ تدریجی دارند؟ و آیا شمالی ها برای کاستن عمق دره دهشتناک شمال و جنوب، انعطافی انسانی از خود نشان خواهند داد؟

۲. موازنه جهانی:

روشن است که بخش اعظم ثروت، قدرت اقتصادی و صنعتی در اختیار جهان سرمایه داری - کاپیتالیستی قرار دارد. این کشورها با اهرم های فراوانی که در اختیار دارند، تا کنون به هر گونه تحرک مخلفان، فایق آمده و توانسته اند به روند نیرومندتر شدن خود ادامه دهند.

حال باید نگرینست که قدرت های برتر جهانی برای تثبیت، توسعه و تعمیق روند سلطه خود، چه سیاستی را در پیش گرفته اند و سرانجام وضعیت موازنه جهانی به کدامین سو در حال تغییر است؟ آیا در این چرخه، مجالی برای عرض اندام جنوبی ها فراهم خواهد شد؟

مناسبات بین المللی تا پیش از جنگ جهانی دوم، بر پایه روابط بر جا مانده از قرن نوزدهم قرار داشت. یعنی روابط کشورهای استعمارگر اروپایی با جهان مستعمره. در این میان با کشورهای مستقل ضعیف نیز، مانند مستعمره رفتار می شد؛ اما پس از جنگ جهانی دوم که شوروی توانست به عنوان ابر قدرت شرق، موقعیت خود را تثبیت کند، مناسبات و روابط بین المللی بر اساس رقابت دو ابر قدرت شرق و غرب تنظیم گردید. رقابتی بر پایه بی اعتمادی و دشمنی نسبت به یکدیگر که به مدت ۴۵ سال بر کل جهان سایه افکنده بود و حاصل آن، تلاش متقابل دو ابر قدرت برای پیشی گرفتن بر یکدیگر در همه عرصه ها بود. مسابقه تسلیحاتی، تلاشی برای نفوذ بیشتر در بین کشورهای جهان سوم و به اصطلاح یارگیری و بسط حوزه نفوذ و سلطه در جهان و درگیری ایدئولوژیک بین اندیشه سوسیالیسم از

یک سو به اندیشه کاپیتالیسم و لیبرالیسم از سوی دیگر. این دوران که به دوران جنگ سرد موسوم شد (۳۰)، ۴۵ سال به درازا انجامید، و در این مدت شمار زیادی از کشورهای جهان سوم که از ستم سرمایه داری به ستوح آمده بودند، به اردوگاه سوسیالیسم به چشم منجی انقلاب های سوسیالیستی، یکی پس از دیگری به اردوگاه شرق پیوستند. شرایط روانی دنیا چنان بود که در افکار عمومی، نظام سوسیالیستی شرق تنها آلترناتیو نظام سرمایه داری غرب به شمار می رفت و اکثریت قاطع مردم دنیا به این باور رسیده بودند که برای خروج از سلطه استکباری غرب، چاره ای جز پیوستن به اردوگاه سوسیالیسم وجود ندارد.

اردوگاه شرق با سرعت فزاینده ای در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رو به توسعه و پیشرفت بود و چنین تصور می شد که به زودی سوسیالیسم در سراسر جهان به پیروزی خواهد رسید و نظام یکپارچه جهانی که برابر وعده های آرمانی سوسیالیسم، بر دیکتاتوری طبقه کارگر استوار است، تاسیس خواهد شد و طبقات زیر دست (در اصطلاح فرهنگ دینی ما، مستضعفان عالم (۳۱)) با به دست گرفتن حاکمیت در سراسر جهان به حقوق پایمال شده خود دست خواهند یافت. اما ضرورت رقابت تنگاتنگ با جهان سرمایه داری - که بر ثروت و تجارت چند قرن استعمارگری استوار بود - برای شوروی بسیار سخت، سنگین و گران بود؛ زیرا می باید از یک سو، نیازهای جامعه آرمانی - سوسیالیستی را در داخل خاک پهناور شوروی تامین نماید و از سوی

دیگر، مواظب پیشرفت های نظامی و تسلیحاتی رقیب باشد و برای پیشی گرفتن از او بودجه های هنگفتی صرف کند، از طرفی هم پاسخ کشورهای فقیری را که به امید زندگی بهتر به اردوگاه سوسیالیسم پیوسته بودند، بدهد و نیازهای مالی آنان را نیز تامین نماید و از سوی دیگر، در اندیشه پیشرفت صنعتی و تکنولوژیکی باشد. مجموعه این موارد برای شوروی که نه بر ثروت باد آورده ای چون ثروت غربی ها متکی بود و نه بر سودهای بی حسابی که از اقتصاد سرمایه داری و بازار آزاد حاصل می شود، بیش از حد تصور دشوار می نمود تا جایی که به مرز غیر ممکن رسید و اردوگاه سوسیالیسم فرو پاشید.

رقابت تنگاتنگ شرق و غرب در طول دوران جنگ سرد، برای کشورهای جهان سوم که در میان دو تیغه قیچی قرار گرفته بودند، جز فقر و عقب ماندگی افزون، و ویرانی بی شماری که در جریان جنگ های مکرر رخ داد، صرف سرمایه های ملی در راه خرید تسلیحات و جنگ افزار بیشتر و... حاصلی نداشت. کلام حقی است از هر آن که گفت: کمونیسم و امپریالیسم دو تیغه یک قیچی اند چرا که حاصل رقابت و دشمنی شرق و غرب - که سرانجام به شکست اردوگاه شرق منتهی شد - برای جهان سوم حدود دویست جنگ کوچک و بزرگ منطقه ای بود همه آنها میان کشورهای ضعیف رخ داده و با آماري که از تلفات و خسارات جانی و مالی که به جنگ جهانی دوم به جا مانده، برابری می کرد. هر چند بر خلاف آن، سود

خالص و سرشاری را برای جهانۀ ثروتمند و توسعه یافته به همراه داشت؛ زیرا در همه این مدت، سیل سلاحهای تولیدی آنان به سمت جهان سوم روان بود و جهان سومی ها مجبور بوده اند که به سبب وجود تهدیدهای خارجی به تقویت بنیه نظامی خود مبادرت ورزند. در نتیجه، کشورهای جهان سومی با درآمد متوسط، در حالی که سالانه تنها ده دلار به ازای هر فرد، برای بهداشت و درمان هزینه کرده اند، ۲۸ دلار به خرید جنگ افزار اختصاص دادند و کشورهای فقیر نیز به ازای تنها یک دلار سرانه بهداشت و درمان، هفت دلار هزینه جنگ افزار داشته اند (۳۲) و این به معنای فقیرتر شدن جهان سوم و سرازیر شدن باقیمانده ثروت آنان به سوی جهان ثروتمند و توسعه یافته و استمرار حیات کمپانی های امپریالیستی تولید سلاح، می باشد.

سرانجام، اتحاد جماهیر شوروی به دلیل عقب ماندن از رقیب در مسابقه تکنولوژیک و عدم برابری با آن در قدرت اقتصادی و آمادگی واکنش سریع در برابر تغییرات و تحولات بین المللی، فرو پاشید و آرمان های سوسیالیسم جهانی بر باد رفت و امید کشورهای فقیر جهان سوم - که به اردوگاه سوسیالیسم پیوسته بودند - نافرجام ماند. در مقابل، جهان سرمایه داری غرب سرشار از غرور پیروزی، شکست سوسیالیسم را دلیلی بر حقانیت ایدئولوژیک خود دانست و با یکه تازی در میدان رقابت جهانی، به سرعت خود را برای تسلط همه ارکان جهان و بسط ایدئولوژی لیبرالیسم و کاپیتالیسم آماده کرد.

دکترین نظم نوین جهانی و تاسیس سازمان تجارت جهانی؛ این زمینه قابل توجه است که در بخش های دیگر به آن اشاره خواهیم کرد. استراتژی غرب برای دوران پس از جنگ سرد، استراتژی سلطه کامل بر سرنوشت جهان است. از اواخر حکومت برژنفبر شوروی که قرارداد محدود کردن سلاح های استراتژیک موسوم به سالت از سوی وی و کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا امضا شد، غرب به این جمع بندی رسید که از پافتادگی رقیب، باعث تن دادن به چنین قراردادی است. از این رو، از اواخر دهه ۱۹۷۰ و به خصوص از اوایل دهه ۱۹۸۰ در تدارکات استراتژی خود برای دوران پس از فروپاشی شوروی بر آمد. شتاب بخشیدن به روند وحدت اروپا از جمله اقداماتی بود که در دوران اردوگاه سرمایه داری پی گیری شد تا اروپا بتواند در تحولات جدید جهانی به سهم دلخواه خود برسد و همه ثمره های پیروزی بر سوسیالیسم نصیب رقیب خانگی آنان یعنی آمریکا نشود. (۳۳)

از سوی دیگر، آمریکا هم زمان با طرح جنگ جهانی ستارگان (۳۴) دکترین نظم نوین جهانی (۳۵) را ارائه کرد که مطابق آن نظام سرمایه داری کاپیتالیستی، بر جهان حاکم می شود و رهبری آن را آمریکا به عنوان تنها ابر قدرتی که توان تامین امنیت جهان سرمایه داری را هم به لحاظ توان نظامی و لجستیکی و هم به لحاظ توان مالی فعال داراست، بر عهده خواهد داشت. آمریکا با درک این واقعیت که وحدت سیاسی - اقتصادی و به خصوص پولی اروپا می

تواند در دراز مدت، قدرت دلار را مورد تهدید جدی قرار دهد، بدون توجه به بسیاری از ملاحظات بین المللی که در دهه های قبل در دیپلماسی و روابط بین المللی خود بروز می داد، سراسیمه در صدد تسلط بر نقاط کلیدی جهان و عرصه های روابط بین الملل بر آمد. لشکرکشی به سومالی، پاناما، گرانادا و افغانستان، از جمله این اقدامات است. نقش نامتعادل آمریکا در برخی منازعات بین المللی به خصوص در ماجرای بوسنی را - که مورد ناخرسندی هم پیمانان اروپایی آن بود - نیز می توان نام برد. تلاش آمریکا در تمامی مناقشات بین المللی، قبولاندن نقش رهبری خود به اروپاییان و اثبات ناتوانی آنان حتی در مشکلات داخل اروپاست؛ تا از این رهگذر اروپا به دنباله روی از آمریکا، رضایت دهد. در آن صورت است که آمریکا مطمئن می شود با پذیرش رهبری کاخ سفید از سوی شرکای قدرتمند خود در داخل نظام سرمایه داری، بقیه دنیا - که مجموعه ای از کشورهای در حال توسعه بر مبنای الگوی سرمایه داری هستند و یا از اساس، توسعه نیافته اند - چاره ای جز تسلیم در برابر اصول ایدئولوژیک آمریکا و پیروی از تمامی قوانین راهبردی آن ندارد و این به معنای سیطره آمریکا بر همه جهان خواهد بود. جای این پرسش باقی است که آیا کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه (جنوب)، در برابر استراتژی سلطه غرب بر جهان امکاناتی برای دفاع از خود و حفظ استقلال، هویت، فرهنگ و ملیت خویش دارا هستند؟ و یا جز بلند کردن دست ها به علامت تسلیم،

چاره ای نمانده است؟

آماري که در گفتار پيشين ارائه شد، بيانگر وضعيت فعلي موازنه جهاني است که به صورت یک جانبه، به نفع شمال و به ضرر جنوب شکل گرفته است و هر چه زمان می گذرد عرصه برای جنب و جوش و تحرک جنوبي ها تنگ تر شده و شرایط برای جولان و تاخت و تاز شمالي ها فراهم تر می شود. بنابراین، جنوبي ها برای نجات از ورطه سقوط و انقراض، راهی جز بر هم زدن موازنه جهاني ندارند.

بر هم خوردن موازنه و تغییر آن به نفع کشورهای فقیر دو فرض را مطرح می کند: یک فرض این است که جهان توسعه یافته با هدف رونق بخشیدن به وضعیت اسفبار کشورهای ضعیف، از خود انعتاف نشان داده و بپذیرد که بخشی از منابع فنی، مالی، عملی و... خود را بر افزایش توسعه و بالا بردن توان اقتصادی - ساختاری کشورهای ضعیف در اختیار جنوبي ها بگذارد. البته در این راه، انگیزه های سودجویانه را نیز باید کنار بگذارد؛ چرا که سود محوری در عمل، همچنان کاهش توان اقتصادی جنوبي ها را رقم خواهد زد و این به معنای عمیق تر شدن فاجعه در جنوب است؛ اما با این فرض با یک پرسش بزرگ رو به روست که آیا جهان سرمایه داری می تواند در اندیشه سود نباشد؟ آیا می توان انتظار داشت که نظام سرمایه داری، از فرهنگ، اخلاق و خوی همیشگی خود که سرمایه گذاری به هدف سود بیشتر است، دست بردارد و تنها با انگیزه انسانی، از بخشی از توانایی ها و منابعی که در اختیار دارد به نفع جنوبي ها دست بکشد؟

این پرسشی است که جهان سرمایه داری باید به آن پاسخ دهد؛ اما شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می دهد جهان سرمایه داری در این مورد هیچ گونه انعتاف پذیری ندارد.

نمونه بسیار مهم آن به دهه ۱۹۸۰ مربوط می شود. ۱۹۸۰ دهه رکود اقتصاد جهانی بود که در آن، جهان سرمایه داری دچار ضرر و زیان فاحشی شد و تداوم آن، نگرانی شدیدی را به دنبال داشت. غربی ها با بررسی علل رکود به این نتیجه رسیدند که کاهش شدیدی قدرت خرید در جهان سوم (جنوب) عامل اساسی شکست اقتصادی است. از این رو، به منظور چاره جویی برای آن، کنفرانس هایی با عنوان شمال و جنوب برگزار کردند. یکی از این کنفرانس ها، به مشکل بدهی های سنگین جهان سوم اختصاص یافت. در این کنفرانس که به متشکل از سران کشورهای طلبکار و بدهکار بود، جنوبی ها با مطرح برخی پیشنهادها خواهان بخشودگی بخشی از بدهی ها موافقت کردند و پذیرفتند که وام های جدیدی هم در اختیار جنوبی ها بگذارند تا بتوانند وام های سر رسید شده را پرداخت کنند. (۳۶) تعویض باز پرداخت بدهی ها در واقع، به معنای طولانی تر شدن وام و در نتیجه افزایش بهره آن است. در نهایت، نشستی که با هدف حل مشکل کشورهای جهان سوم، تشکیل شده بود به بدهکارتر شدن و تعمیق مشکل آنان انجامید. بنابراین، حجم کل بدهی های جهان سوم که در آغاز دهه ۱۹۸۰، ۶۳۴ میلیارد دلار بود، در سال ۱۹۸۷ به ۱۱۸۴ میلیارد دلار رسید و اکنون نیز در حدود

دو هزار میلیارد دلار تخمین زده می شود. (۳۷)

در همین دهه، با گرم شدن مباحث شمال و جنوب کمیسیون های علمی - تحقیقاتی بین المللی به منظور شناخت علل عقب ماندگی جهان سوم وریشه یابی شکاف عمیق توسعه بین شمال و جنوب و بررسی راه های کاهش آن، تشکیل شد. از جمله می توان به کمیسیون بین المللی، به ریاست ویلی برانت صدر اعظم اسبق آلمان و کمیسیون بین المللی به ریاست جولوس نایره رئیس جمهور فقید تانزانیا اشاره کرد. گزارش منتشر شده هر دو کمیسیون حاکی از آن است که برای حل معضل فاصله عقب ماندگی، کشورهای پشرفته باید از خود انعتاف نشان دهند؛ به عنوان مثال ویلی برانت در مقدمه ای که بر گزارش کمیسیون خود نوشته است، تاکید می کند که اگر جهان ثروتمند بخشی از هزینه های نظامی خود را به نفع توسعه انسانی جنوب کاهش دهد، بسیاری از مشکلات کشورهای ضعیف و فقیر حل می شود. وی این چنین مثال می زدند:

۱. نیم درصد (۵٪) از هزینه نظامی سالانه جهان می تواند جواب گوی مخارج تمام ماشین آلات کشاورزی مورد نیاز کشورهای کم در آمد برای افزایش سطح تولیدات غذایی آنها و رساندنشان به مرحله خود بسندگیتا سال ۱۹۹۰ (یعنی ظرف ده سال) باشد.
۲. با هزینه یک جت جنگنده (بیست میلیون دلار) می توان چهل هزار داروخانه روستایی تاسیس کرد.
۳. یک تانک مدرن، هزینه ای معادل یک میلیون دلار دارد. این

مبلغ برای بهبود تاسیسات نگهداری از صد هزار تن برنج کفایت می کند که می توان سالیانه چهار هزار تن برنج بیشتر را در انبارها نگاه دارد. با همین مبلغ می توان هزار کلاس برای آموزش سی هزار کودک تشکیل داد.

وی آن گاه می گوید:

به این ترتیب آیا کسی می تواند هیچ تحولی را یک نظم نوین اقتصادی بخواند، مگر آن که این دگرگونی شامل گام های بزرگی در جهت خلع سلاح باشد؟ از موافقت نامه های مربوط به محدود ساختن سلاح ها قاره پیما باید باید استقبال کرد، اما این ها نمی توانند جای گزین خلع سلاح بشوند.

در سی سال گذشته شاهد صلح در نیمکره شمالی بوده ام، اما این صلح به بهای مسلح شدن آنها به جنگ افزارهای پیشرفته، حاصل شده است. در همان حال، نیمکره جنوبی از ناآرامی و برخوردهای نظامی خشونت آمیز در عذاب بوده است. در این دوران، برخی از کشورهای جهان سوم، بر قدرت تسلیحاتی خود افزودند این عمل، هر چند، گاه به خاطر حفظ امنیت و منافع ملی آنها بوده است، ولی گاهی نیز به لحاظ جنبه های حیثیتی، یا تشویق کشورهای تولید کننده جنگ افزار، انجام گرفته است. تجارت اسلحه برای فروشندگان قدیم و جدید آن، سود آور بوده است. آنها سرتاسر کره زمین را به میزان غیر قابل تصویری با سلاح های نابود کننده، انباشته اند. این واقعیتی تلخ است که انتقال سریع و کارآمد تکنولوژی

ووسایل پیشرفته از کشورهای دارا به کشورهای فقیر، تنها در عرصه ادوات مرگ بار صورت پذیرفته است.

دخالت قدرت های به اصطلاح بزرگ، وبه ویژه ابر قدرت های هسته ای، در کشمکش های سایر کشورها، خطر دامنه گرفتن این مناقشات را افزایش می دهد. ما با آنها که بر ضد گرایش های مداخله جویان هشدار می دهند هم آوا هستیم؛ چرا که بی گمان برای مشکلات ناشی از کمبود انرژی و مواد دیگر هیچ راه حل نظامی وجود ندارد. (۳۸) اما آیا نظام های میلناریستی جهان سرمایه داری که با ثروت کمپانی های غول پیکر تسلیحاتی، موجودیت یافته وبه حیات خود ادامه می دهند، پاسخ شایسته ای برای سوال های ویلی برانت دارند؟ استعمار حیات وچرخش سرمایه این کمپانی ها به استمرار درگیری ها در جهان سوم بستگی دارد. شکل گیری بیش از دویست جنگ منطقه ای ومحلی در طی پنجاه سال پس از جنگ جهانی دوم وتاسیس سازمان ملل، حاکی از آن است که نه فقط واقعه ای به نام خلع سلاح وكاهش هزینه های نظامی رخ نمی دهد، بلکه هر سال به رقم بودجه های نظامی دنیا افزوده می شود. واضح ترین مثال، افزایش شدید بودجه نظامی آمریکا به بهانه مبارزه با تروریسم است.

در مقامع چاره جویی برای مشکل جنوب، با صرف نظر از فرض اول، این فرضیه مطرح می شود که کشورهای جنوب، خود به طور مستقیم در تکاپوی یافتن چاره ای باشند. هر چند در این زمینه، راه

های را آزموده اند و تجربه هایی را نیز پیش رو دارند. یکی از راه هایی که جنوبی ها آزموده اند، انقلابی گری است. (۳۹) تا کنون سه مورد انقلابی در جنوب شکل گرفته است. اولین موج، انقلاب های ناسیونالیستی است. در این موج که اغلب به دهه های میانی قرن بیستم بر می گردد، پاره ای از کشورهای استعمار زده با استفاده از انگیزه های ملی گرایی و به اصطلاح با ایجاد غیرت و حمیت ملی در مردم، تلاش کردند تا از زیر یوغ استعمار خارج شوند؛ اما چیزی نگذشت که روند ملی گرایی به قم گرایی تبدیل شد و دولت های ملی گرا با مشکل استقلال طلبی قومیت ها رو به رو شده و در نتیجه یا تجزیه شده اند و یا سال های طولانی درگیر جنگ داخلی بوده اند. سری لانکا، بوروندی، رواندا، سومالی، صحرا، اریتره... نمونه هایی از این دسته کشورها هستند. موج دوم انقلاب های جهان سومی، انقلاب های سوسیالیستی است که از جنگ جهانی دوم و تبدیل شدن شوروی به ابر قدرت شکل گرفت. بسیاری از کشورهای جهان سوم، با وقوع انقلاب سوسیالیستی به شوروی روی آوردند. اتیوپی، لیبی، یمن، میان مار، (برمه) موزامبیک، گینه، تانزانیا، کنیا، نیکاراگوا، و... از جمله این که کشورها هستند. اما ضعف و ناتوانی شوروی در پشتیبانی از این کشورها و در نهایت، فرو پاشی آن، نقطه پایانی بر رویکرد سوسیالیستی جهان سوم محسوب شد. موج سوم، انقلاب های دینی یا به عبارت دیگر بهتر، اسلامی است. در شرایطی که در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، سوسیالیسم و کمونیسم به

عنوان تنها آکترناتیو سرمایه داری غرب به شمار می رفت و غرب و شرق با ددو ادبیات متفاوت، حیات دینی را پایان یافته تلقی می کردند، در اواخر دهه ۱۹۷۰ (سال ۱۹۷۹) انقلاب اسلامی در ایران بدون تکیه بر شرق به پیروزی رسید و به دنبال آن موجی از دین خواهی و بازگشت به دین در سراسر جهان (به خصوص در جهان سوم) بر پاخواست و غرب و شرق را با چالش جدیدی مواجه کرد. رویکرد دینی در دو دهه اخیر، آزمون سومی است که جنوبی ها در آن واقع شده اند و این در حالی است که اقشار گسترده ای از توده های مردم جنوب به نقش و قدرت دین در احیای جوامع ضعیف و لگدمال شده آنها واقف شده و به آن امید بسته اند. درباره فرجام این موج از آن جا که هنوز در حال خیزش است، نمی توان قضاوتی داشت اما جایگاه آن را می توان ترسیم کرد که در بخش های دیگر، به ادامه این بحث خواهیم پرداخت.

راه دیگری که جنوبی ها برای رهایی از وضعیت اسفبار خود طی کرده اند، ایجاد همکاری های اقتصادی - منطقه ای است. (۴۰)

کشورهای جنوب به این حد از بلوغ سیاسی رسیده اند که منابع علمی - فنی و اقتصادی خود را در قالب یک سازمان همکاری مشترک جمع کرده تا امکان مانور بیشتری برای آنان فراهم شود و از سوی دیگر با گشودن بازارهای خود به روی یکدیگر، موجب رونق هر چه بیشتر تجارت شوند و سود سرمایه گذاری ها، در درون جامعه مشترک آنان گردش کند. این اقدام، یکی از اقدامات مثبت

کشورهای جنوب به شمار می رود. اما توجه به این نکته ها نیز ضروری است:

۱. فقر شدید اکثر کشورهای جنوب، مانع از آن است که اعضای سازمان های همکاری، توان مناسبی برای سرمایه گذاری مشترک داشته باشند. به عبارت ساده تر، اشتراک آنان در فقر است نه در سرمایه گذاری.

۲. اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان سوم به دلیل ضعف و فقر، گرفتار وابستگی های شدید سیاسی - اقتصادی به کشورهای شمال شده اند و این امر به عنوان اهرم فشار در دست شمالی ها به شمار می رود. کشورهای شمال، در صورت تضاد همکاری های اقتصادی جنوب با منافع خود، اقدام به اقدام به منع آن می نماید.

۳. سرمایه گذاری شمالی ها و تسخیر بازارها به وسیله کالاهای آنان، عرصه را چنان تنگ کرده که مجالی برای خود نمایی و مانور شرکت های جنوبی نمانده است.

با این توصیف، راه های محدودی برای جنوبی ها باقی مانده است که در صورت پیمودن آن شاید بتوانند از ورطه سقوط و فلاکت نجات یابند. در بخش های پایانی کتاب به این موضوع خواهیم پرداخت.

هر چه هست، جنوب در بن بستی بسیار خطرناک قرار گرفته که کمترین غفلت و بی توجهی و عدم اهتمام به یافتن راهی برای خروج از آن، موجودیت جوامع ضعیف را با خطر نابودی رو به رو

می سازد.

این واقعیت پس از شناخت توانایی های شمال برای سیطره بر جهان، وقتی بیشتر خودنمایی می کند که به دانیم شمال برای آینده جهان چه طرح و دگرگینی در دست اقدام دارد.

۳. یکپارچه سازی:

هر چند سودای سیطره بر جهان در سر همه زورمداران تاریخ وجود داشته؛ اما هیچ گاه تا این اندازه که تا کنون امپریالیسم جهانی خود را در یک قدمی تحقق آن می بیند، مجال تحقق نداشته است. جهان سرمایه داری غرب، از ابتدای جنگ سرد (پس از پایان جنگ جهانی دوم) با توجه به شکل گیری ابر قدرت شرق، روند همگرایی را با جدیت آغاز کرد؛ زیرا پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم: به این نتیجه رسیدند که برای سلطه بر جهان باید به همکاری همه جانبه اقتصادی - تکنولوژی روی آورند تا بتوانند در عرصه رقابت جدید، برنده میدان شوند. قدرت های بزرگ ترین ماجراجویی نظامی تاریخ به شمار می رود، این درس را را آموختند که عصر رقابت گسترده نظامی به سر آمده و جای آن را رقابت صنعتی پر کرده است. (۴۱) بنابراین، با توجه به ارائه الگوی نوین اقتصادی از سوی رقیب قدرتمند شرقی و جذب کشورهای ضعیف به سوی آن، جهان سرمایه داری به ناچار باید همکاری همه جانبه اقتصادی - صنعتی را جایگزین مناقشه های ناسیونالیستی کند. شکل گیری اروپا و گروه هفت کشور صنعتی جهان، از جمله این

همکاری ها محسوب می شوند. علاوه بر آن، کشورهای غربی در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) نیز سرنوشت خود را به یکدیگر گره زده اند.

از سوی دیگر غربی ها بعد از انقلاب صنعتی، طعم شیرین قدرت تکنولوژی را چشیده بودند و به خوبی در یافتند که تکنولوژی، چگونه خود را به عنوان یک واقعیت گریزناپذیر بر جوامع تحمیل می کند؛ از این رو، تسلط بر فن آوری، انحصاری کردن صنعت و تلاش در توسعه، پیشرفت و مدرنیزه کردن آن به عنوان اصول مسلم اقتدار و حاکمیت غربیان در آمد و از آن پس با استفاده از همه شرایط و امکانات، مانع از آن شده اند که کشورهای غیر سرمایه داری، برگ، برنده ای در چرخه تکنولوژی، داشته باشند. و اگر چنین کشوری را صاحب صنعت می دیدند، به سرعت سعی کرده اند تا با برتری تکنولوژیک خود بر آن چیره شوند.

چنان چه پیش تر اشاره شد، نیاز جهان به صنعت مدرن غرب، از یک سو سبب شد که کشورهای جهان، زیر بار وابستگی اقتصادی - سیاسی رفته و از سوی دیگر، فرهنگ بومی این کشورها نیز دستخوش تغییرات عمده های در راستای فرهنگ غرب شود.

در چنین شرایطی، از وقتی آثار ضعف و انحطاط بر پیشانی اردوگاه شرق پدیدار شد، برنامه های خود را برای جهان گشایی مطرح کرد و این در حالی بود که تکنولوژی با پیشرفت های خود به خصوص پس از ظهور رایانه، ماهواره و شبکه های اینترنت، شروع عصر نوینی

از روابط انسانی - اجتماعی بین المللی را که از آن می توان به انقلاب سوم (۴۲) یاد کرد، نوید می داد. طرح دهکده جهانی، نظم نوین جهان و سازمان تجارت جهانی از جمله مهم ترین این برنامه هاست که در زمینه جهانی سازی ارائه گردیده است. در حقیقت، باشگاه سرمایه داری بر سر آن است که جهان را با استفاده از برتری اقتصادی و تکنولوژی، بر اساس اصول ایدئولوژیک و فرهنگ خود بسازد (۴۳). فروپاشی بلوک شرق، فاصله شدید عقب ماندگی کشورهای توسعه نیافته، نیاز فزاینده جهان به تکنولوژی و منابع علمی - مالی غرب، انباشت عظیم و افسانه ای ثروت در غرب، انحصارات تجاری و صنعتی از سوی شرکت های بزرگ چند ملیتی و کارتل ها و تراست های غربی، سیطره بی قید و شرط سرمایه داری بر سازمانهای سیاسی - اقتصادی جهان و... از جمله عوامل مهمی هستند که راه سلطه جویی جهانی را برای سرمایه داری غرب هموار می کنند.

این واقعیت، در حال وقوع است که جهان با سرعت به سمت نزدیکی مناسبات، ساختارها و ساز کارها و کم تاثیر شدن مرزهای سیاسی و جغرافیای پیش می رود. ضرورت های اجتناب ناپذیر توسعه از اصول ایدئولوژیک جوامع توسعه یافته، رو به فزونی گذارد. انتقال اندیشه ها، رفتارها، عادات و رسوم که پیش از این چندین دهه به طول می انجامید در زمان کوتاه، صورت می پذیرد. آن هم به صورت محدود و از جانب گروهی محدود، علاوه بر این،

اگر در گذشته امکان منع ورود کالایی به سبب اثرات ضد ارزشی آن و برای دفاع از مرزهای فرهنگی د داشت، اکنون این امکان از بین رفته و بستن مرزها جغرافیایی در عمل کارآیی خود را از دست داده است. از این رو جهانی شدن را این گونه تعریف کرده اند: فرایندی اجتماعی که در آن قید و بندهای جغرافیایی که بر روابط اجتماعی و فرهنگی سایه افکنده است، از بین می رود و مردم به طور فزاینده از کاهش این قید و بندها آگاه می شود. (۴۴) نگاهی به هویت جهانی شدن، واقعیت و سمت و سوی آن را نشان می دهد و این پرسش را ایجاد می کند که آیا جهانی شدن صحیح است یا جهانی سازی؟ اغلب اندیشمندان غربی که درباره این مقوله بحث کرده اند، اصطلاح جهانی شدن را به کار می برند؛ با این منظور که توان تکنولوژی، خارج از کنترل و اراده انسانی در جهت تغییر جهان و یکپارچه سازی آن عمل می کند. در حالی که مفهوم جهانی سازی بر قصد و اراده انسانی تکیه دارد و تصمیم صاحبان ثروت و سلطه جهانی را در جهت یکپارچه سازی آن بیان می کند.

جهانی شدن:

پیشرفت های شگرفت تکنولوژی که در دو سه دهه اخیر شتاب فزاینده ای به خود گرفته است، شرایطی را به وجود آورده که دنیا را به یک فضای واحد تبدیل کرده است. به این معنا که اگر چه در گذشت، جامعه انسانی تمایزهای فرهنگی، جغرافیایی و سیاسی داشته است، اما امروز تکنولوژی، بستر و شرایطی را به وجود آورده که

جامعه انسانی در فضای مشترکی تنفس می کند و میزان ارتباط، تعامل و شناخت انسان ها نسبت به هم به اندازه میزان شناخت افراد یک روستا از یکدیگر شده است و بر همین اساس تعبیر دهکده جهانی به کار رفته است. یعنی به همان سادگی که اهالی یک روستا یکدیگر را صدا می زنند و با هم ارتباط برقرار می کنند، مردم جهان با زدن چند کلید رایانه و یا کلیک بر ماوس می توانند یکدیگر را در هر نقطه ای دیده و صحبت کنند و از عقاید و فرهنگ و آداب و رسوم و علایق یکدیگر با خبر شوند. و از سوی دیگر، وسایل حمل و نقل سبب شده است که سفر به دورترین نقاط دنیا در اندک زمانی امکان پذیر باشد، در حالی که بر پدران ما آرزویی بعید و دور از دسترس جلوه می نمود.

این تحول عظیم، سبب تغییراتی چشمگیر در همه ساختارهای اجتماعی جوامع جهانی گردید و همان گونه که انقلاب صنعتی تمامی اصول زندگی انسانی، از روابط خانوادگی گرفته تا روابط بین الملل و موازنه های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی را دستخوش تغییر کرد، جهانی شدن نیز همه اصول و چارچوب ها را دگرگون می سازد؛ زیرا وقتی عقاید، فرهنگ و آداب و رسوم و رفتارهای اخلاقی - اجتماعی و... جوامع به راحتی در دسترس جوانان (۴۵) کشورهای دیگر می گیرد، باید انتظار داشت که در همه ملت های نوعی آمیختگی و چند فرهنگی را مشاهده کرد. وضعیتی که به هیچ رو با معیارهای فرهنگ سنتی جوامع، همسویی

وسازگاری ندارد و نوعی بیگانگی و غربت در آن دیده می شود. البته این شرایط با توجه به انفعال و خود باختگی جوامع عقب ماندگی در برابر کشورهای غربی که از زمان انقلاب صنعتی پدیدار شده است، حالتی یک سویه دارد. آمیختگی و چند فرهنگ در جوامع جهان سوم به گونه ای است که بسیاری از شیوه های رفتاری و گرایش های فرهنگی آنها نه تنها هیچ سنخیتی با سنت های ملی شان ندارد بلکه متأثر از الگوهای غربی است.

بنابراین، می توان گفت، جهانی شدن یک روند قهری و طبیعی در مسیر توسعه و پیشرفت تکنولوژی است و اگر قصد واراده دولتمردان قدرتمند در کار نباشد، روند طبیعی خود را طی می کند و برای جامع در حال توسعه نیز می تواند به عنوان فرصتی برای غنی سازی منابع و بهره گیری علمی - در راستای رشد و توسعه مورد استفاده قرار می گیرد؛ چرا که از آثار مثبت و قابل توجه تکنولوژی، دسترسی آسان به اطلاعات روز در اکثر زمینه های علمی -

اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است و از این رو، جوامع در حال توسعه با صرف هزینه های بسیار کم و با سرعت و گستردگی بسیار، می توانند به اطلاعات مورد نیاز خود دست یابند و این امر سبب می شود که مسیر باز سازی و نو سازی خود را طراحی و اجرا نمایند و راه کوتاه تری را در چرخه تولید طی کرده و با فاصله کمتری با تکنولوژی روز آشنا شوند. اما حقیقت آن است که وجود دو عامل مهم، شرایط را برای کشورهای ضعیف دشوار ساخته و امکان حفظ

هویت سیاسی - اقتصادی و فرهنگی را برای این کشورها به شدت کاهش داده است تا چه رسد به تاثیر گذاری فرهنگی وایدئولوژیک. این دو عامل عبارتند از:

۱. نابرابری در توان وامکانات تکنولوژیک در شرایطی که اکثریت قاطع سیستم های ارتباطی، از شبکه جهانی اینترنت گرفته تا بنگاه های غول پیکر خبر پراکندگی و شبکه های ارتباطی و اطلاع رسانی در اختیار دارد. جهان سوم به شکل فزاینده ای زیر فشار یک سویه فرهنگ، باورها و آداب و رسوم غرب قرار دارد. بنابراین در یک شرایط متعادل نمی تواند از امکانات به وجود آمده در جهت تقویت و استحکام هویت ملی و ساختارهای بومی خود بهره گیرد.

۲. نگاه ایزداری غرب به روند جهانی شدن:

جهانی شدن آن گونه که پیش از این اشاره شد، روند طبیعی خود را طی نمی کند. استراتژی غرب بر این پایه استوار گردیده که روند جهانی شدن را به نفع جهان سرمایه داری و نظام سیاسی - فرهنگی آن سامان دهد.

آمریکایی ها به صراحت در مبحث جهانی شدن از اصطلاح مرکز - پیرامون استفاده می کنند. (۴۶) مرکز، تولید کننده اقتصاد، فرهنگ و سیاست دنیاست و پیرامون، یعنی کشورهای مصرف کننده و دنباله رو. این در حالی است که غرب از الگو سازی برای ایجاد توسعه در همه کشورها سخن به میان می آورد!

بنابراین روشن است، که جهان سرمایه داری غرب در تلاش است تا

در سه عرصه اساسی یعنی سیاست، اقتصاد و فرهنگ از فضا، شرایط و امکانات به وجود آمده (به خصوص در غیاب رقیب قدیمی یعنی بلوک شرق) در جهت بسط اصول، معیاره و الگوهای خود در سراسر جهان گام بردارد و در این راه، اقدامات مهمی را انجام داده و با کامیابی های بسیاری نیز رو به رو بوده است. این روند تا آن جا پیش رفته است که برخی از اندیشمندان از جمله مالکوم واترز، جهانی شدن را نتیجه مستقیم گسترش فرهنگ اروپایی از راه مهاجرت، استعمار و تقلید فرهنگی به سراسر کره زمین دانسته و فعالیت های سیاسی و فرهنگی با الگوی توسعه سرمایه داری را در هویت آن موثر می دانند.

هر چه هست، روند جهانی شدن یا جهانی سازی در این سه عرصه، در حال پیشرفت است:

الف) عرصه سیاسی: دیوید هلد روند جهانی شدن سیاست را این چنین مرحله بندی کرده است:

۱. افزایش روابط اقتصادی و فرهنگی موجب کاهش قدرت کارایی حکومت ها در سطح دولت - ملت می شود، (حکومت های دیگر کنترلی بر روی نفوذ ایده ها و اقلام اقتصادی از ورای مرزهای خود ندارند) و از این رو، ابزارهای سیاست داخلی آنها کارایی خود را از دست می دهند.

۲. قدرت دولت ها باز هم کاهش می یابد؛ زیرا فرایندهای فراملی هم از لحاظ وسعت و هم از لحاظ تعداد، افزایش می یابند. برای

مثال، شرکت های فراملی، اغلب از بسیاری از حکومت ها بزرگتر و مقتدرتر هستند.

۳. بنابراین، اغلب حوزه های سنتی مسئولیت دولت مانند دفاع، ارتباطات، مدیریت اقتصادی باید متناسب با اصول بین المللی یا بین یا بین حکومتی هماهنگ شود.

۴. از این رو، دولت ها ناگزیرند که حاکمیت خود را در قالب واحدهای سیاسی بزرگتر مثل جامعه اروپا یا آسه آن یا پیمانهای چند جانبه مانند ناتو و اوپک و یا سازمانهای بین المللی مانند سازمان ملل متحد، سازمان تجارت جهانی و صندوق بین المللی پول محدود کنند.

۵. از این رو یک نظام حاکمیت جهانی با نظام سیاست گذاری و مدیریت ویژه خود که بیشتر باعث کاهش قدرت دولت می شود در حال ظهور است.

۶. این نظام پایه و اساسی را برای ظهور دولت فراملی مسلط نظامی و قانون گذاری فراهم می آورد. (۴۷)

در این روند با محدود شدن توان تصمیم گیری و قدرت کارایی دولت های ملی، نهادهای بین المللی توانمندتر و کارآمدتر می شوند و اگر به سهمیه بندی جهانی در سازمانهای بین المللی توجه کنیم و تفاوت سهم کشورهای توسعه یافته و جهان سوم را مورد ملاحظه قرار دهیم، آن گاه روشن می شود که دولت فراملی با قدرت مسلط نظامی و قانون گذاری که دیوید هلد از آن یاد می کند با کدام

هویت وایدئولوژی سیاسی در حال شکل گیری است؟ جهان سرمایه داری غرب حتی در این نقطه، متوقف نمانده است، بلکه در همه مناقشه های بین المللی که منافع غرب در آن مورد تهدید باشد و یا زمینه برای به دست آوردن منافع جدید فراهم باشد؛ به سرعت واکنش نشان داده و در آن دخالت می کند. البته حساسیت جهان امروز و تاثیر گذاری سریع حوادث در همه خاستارها بین المللی عامل مهمی در بروز این واکنش ها به شمار می رود؛ زیرا غرب به راحتی می تواند مدعی شود که امنیت جهان مورد تهدید واقع شده؛ چرا که سرنوشت جهان چنان به هم تنیده شده است که بروز حادثه ای در یک طرف آن به سرعت در بر همه دنیا تاثیر می گذارد. مسایلی چون امنیت جهانی (اعم از امنیت اجتماعی - سیاسی و اقتصادی و...) حقوق بشر، حفظ محیط زیست، صلح جهانی و... مقولاتی هستند که در روند جهانی شدن نقش محوری پیدا کرده و بحثها و مناقشه های فراوانی را موجب شده اند و از سوی دیگر، عاملی برای پیشبرد سیاست های راهبردی قدرت های بزرگ در جهت ایفای نقش محوری در دنیا تثبیت و تقویت هر چه بیشتر موقعیت خود برای راهبری جهان (۴۸) محسوب می شوند. بنابراین، جهانی شدن در عرصه سیاست به کاهش نقش دولت های ملی منتهی می شود. به عبارت دیگر، می توان گفت: دولت های ملی، نقش مستقل خود را از دست داده و به صورت کارگزار نظام بین الملل در می آیند و برای حفظ موجودیت خود در جامعه

جهانی ناچار خواهد بود اصول وضوابط بین المللی را تمکین کنند؛ همان اصول وضوابطی که در قرن بیستم به شکل کم رنگ تری از سوی بانک جهانی وصندوق بین المللی پول ونیز کشورهای ثروتمند وام دهنده به کشورهای متقاضی، دیکته می شود. در این میان پر واضح است که نقش دولت های جهان سرمایه داری نه تنها کاهش نمی یابد، بلکه بیشتر می شود. جهان سرمایه داری به این جمع بندی رسیده است که از راه همگرایی و وحدت می تواند به اهداف خود برسد؛ هر چند دولت آمریکا به دلیل قدرت مضاعف خود وبه عنوان تنها ابر قدرت جهان، قصد تک روی در روند جهانی سازی را دارد و ناخرسندی شرکای خود را رقم زده است. آمریکا تصریح دارد که برای خود نقش رهبری، قایل است. جرج بوش اول، رئیس جمهور اسبق آمریکا، پس از فرو پاشی شوروی وتنبیه صدام حسین بهسبب تجاوز به کویت، در چهل پنجمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل چنین گفت:

جهانی می بینم با مرزهایی باز، تجارت آزاد ومهم تر از همه، با ذهن هایی باز؛ جهانی که میراث های مشترک که متعلق به همه مردم جهان را پاس می دارد، نه فقط به شهر زادگاه یا سرزمین زادگاه، که به بشریت مباحثات می کند. جهانی می بینم که روحی در کالبد آن می رود، روح بازهای المپیک، نه بر پایه رقابتی که انگیزه آن بیم باشد، که حاصل شادی ونشاط وجست وجوی راستی وکمال (است). وجهانی می بینم که دمکراسی در آن ادامه می یابد، دوستان تازه

ای می جوید و دشمنان قدیم را با خود همراه می کند. دنیایی که آمریکایی ها، چه شمالی، چه مرکزی، چه جنوبی بتوانند برای آینده همه بشریت الگوی فراهم آورند: نخستین نیمکره کاملاً دموکراتیک جهان. وجهانی می بینم که بر پایه پیدایش الگوی تازه ای از وحدت اروپا، بلکه سراسر جهان، و آزاد ساخته می شود. (۴۹)

این سخن آشکار بیانگر آن است که جهان سرمایه داری غرب، الگوی نظام سیاسی لیبرال - دموکراسی را برای جهان در نظر دارد و در صدد است تعاریف خود از آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و امنیت وصلح را در جهان اعمال کند.

ب) عرصه اقتصادی: (۵۰) به دنبال قدرت یافتن بلوک سرمایه داری و انباشت ثروت و سرمایه در غرب؛ اوایل قرن بیستم، ایده تشکیل شرکت های چند ملیتی به منظور دست یابی به انحصارات اقتصادی - تجاری، مطرح گردید. به دنبال آن با ادغام شرکت های کوچک، شرکت های عظیم چند ملیتی به وجود آمدند به گونه ای که هر یک بر بخشی از بازرگانی جهانی تسلط یافته و طی یک قرن، انحصار بازار را در اختیار گرفتند و چنان چه پیش تر اشاره شد، به ثروت های عظیمی دست یافتند که از دارایی بسیاری از کشورهای جهان سوم افزونتر است و با همین اهرم، همواره مانع از عرض اندام دولت های ضعیف در عرصه تجاری شده و اجازه نداده اند، بازار انحصاری آنان از سوی این کشورها مورد تهدید واقع شود.

در همین زمینه، دولت های سرمایه داری با انگیزه امنیت تجاری

وجلوگیری از شکل گیری بلوک های تجاری در خارج از قلمرو خود وزیر نظر داشتن فعالیت های اقتصادی و تجاری سایر دولت ها، از اواسط قرن بیستم بحث موافقت نامه عمومی تعرفه و تجارت، موسوم به گات را دنبال کردند. اجرای این موافقت نامه - که اکثریت کشورهای جهان به آن پیوستند - باعث می شود تا تجارت جهانی به سمت آزاد سازی کامل، پیش رود. در چارچوب آن به طور طبیعی شرکت هایی امکان ادامه حیات پیدا خواهند کرد که کالاهای آنان از کیفیت بهتری برخوردار بوده و به دلیل بالا بودن سطح تولید، امکان عرضه ارزان تر و به صرفه تری داشته باشند. بنابراین، صنایع نو پای کشورهای در حال توسعه، به دلیل پایین بودن سطح کیفیت و قیمت بالا موفق نخواهند شد جای پای در عرصه رقابت بین المللی پیدا کنند؛ پس از چرخه تجارت، خارج می شوند.

در گردهمایی اعضای موافقت نامه عمومی تعرفه و تجارت، که در سال ۱۹۸۶ در کشور اروگوئه برگزار شد و به دور اوروگوئه شهرت یافت، این تشکیل جای خود را به سازمانی به نام سازمان تجارت جهانی (wto) داد.

بر اساس اسناد موافقت نامه هایی که در دور توکیو و در اوروگوئه به تصویب رسید و نیز بر اساس موافقت نامه های عمومی، مواردی همچون تجارت خدمات، حقوق مالکیت معنوی، سرمایه گذاری و محیط زیست، تنها در چارچوب سازمان تازه تاسیس تجارت جهانی

وبر مبنای اصول تجارت چند جانبه، مورد مذاکره وحل وفصل قرار خواهد گرفت. همه اختلافات ودعاوی بین کشورهای نیز باید به همین سازمان ارجاع شود وتنها کشور هایی که حاضر به پذیرش همه این اصول باشند حق عضویت در سازمان تجارت جهانی (wto) را خواهند داشت.

این اصول به سازمان جدید، قدرت وامتیازاتی بسیار فراتر از تشکیلات گات خواهد داد. در حقیقت سازمانی که طبق سند نهایی دور اوروگوئه طراحی شده است، موجب بروز تغییرات بنیادی در نظام بین المللی مدیریت بازرگانی خواهد شد. مفاد سند نهایی، کشورها را ملزم می سازد تا در فرآیند تجارت جهانی، اصل حاکمیت واستقلال سیاست گذاری خود در مع مقولات مهم ملی را کنار بگذارند. سازمان تجارت جهانی، بر خلاف پیمان گات از یک هویت حقوقی وقانونی بین المللی بر خوردار خواهد بود. چنین هویتی بی شک، امتیازات خاص ومصونیت های ویژه ای را به همراه خواهد داشت تا سازمان بتواند در صورت لزوم، در جهت تحقق اهداف ومأموریت هایش از ابزارهای ضروری استفاده جوید. به عبارت دیگر، دولت ها از نظر قوانین وحقوق بین المللی ملزم خواهند شد تا خود را با خواست های این سازمان انطباق دهند وآن دسته از مقررات وقوانین داخلی خود را که با اصول سازمان تجارت جهانی مغایرت دارد، اصلاح کنند. این قانون، تبعات بی شماری بر اصول حاکمیت ملی وسیاسی ملت ها خواهد داشت.

بر اساس قوانین جدید سازمان تجارت جهانی، تصمیمات کمیته دآوری - که اجرای آن در چارچوب مقررات قبلی گات، منوط به توافق همه جانبه بود - به طور طبیعی و خود به خود پس از شصت روز به مرحله اجرا در می آید. بنابراین، کمیته های دآوری سازمان تجارت جهانی، اختیار خواهند داشت که اقداماتی را بر حسب مورد، خارج از قوانین داخلی کشورها، اتخاذ کنند.

با توجه به عضویت همه کشورهای سرمایه داری و صنعتی در این سازمان و بر خورداری آنها از ۸۰٪ ثروت و بخش اعظم تکنولوژی دنیا به راحتی می توان گفت که اختیار سازمان تجارت جهانی در دست آنان است و کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته بر سر یک دو راهی قرار دارند که در هر دو صورت سرنوشت مبهمی پیش روی اقتصاد بارور نشده آنان قرار دارد. این کشورها یا باید به این سازمانها پیوندند و یا در برابر آن مقاومت کنند. در فرض نخست، ناچارند تمامی اصول بازار آزاد را بپذیرند و این به معنای پیوستن به اردوگاه سرمایه داری لیبرال است، آن هم در شرایطی که سهم ناچیزی از چرخه تجارت خواهند داشت. صنایع ضعیف و نو پای آنان به یقین در عرصه رقابت، توان مقابله نداشته و از گردونه حذف خواهند شد؛ چرا که به ناچار باید بر صادرات مواد اولیه خود تکیه کنند که آن هم حکایت غم انگیز قرن های نوزدهم و بیستم را برای این کشورها تکرار می کند یعنی عرضه ارزان منابع پایان یافتنی و خرید کالاها تولیدی جهان صنعتی با چندین برابر قیمت. در یک

کلام، پیوستن کشورهای جهان سوم به این سازمان به معنای بلعیده شدن به وسیله غول های سرمایه داری جهان است.

اما در صورت دوم یعنی مقاومت در برابر سازمان تجارت جهانی، آینده ای جز منزوی شدن از جامعه جهانی در انتظار آنان نخواهد بود و در آن صورت باید از راه یابی به بازارهای دنیا قطع امید کنند. بنابراین، شکل گیری آن سازمان برای کشورهای جنوب، حکم شمشیر دو لبه ای را پیدا کرده است که در هر صورت آینده روشن و پر رونقی را ترسیم نمی کند و در مقابل، برای جهان سرمایه داری قدم بلندی به سمت سیطره کامل بر بازار اقتصاد جهانی است.

ج) عرصه فرهنگی (۵۱): می توان گفت: بیشترین و گسترده ترین تاثیر جهانی شدن، بر روی فرهنگ های بومی و ملی کشورهاست؛ زیرا شاخصه اصلی تکنولوژی، توسعه شگرف ارتباطات و اطلاع رسانی است؛ تا جایی که اطلاعات به عنوان اصلی ترین عامل و ابزار رقابت بین المللی مطرح شده است.

چنان که پیش تر اشاره شد، تسهیل در امر حمل و نقل و جا به جایی مسافر، تکنولوژی رایانه، ماهواره و سیستم های مخابراتی به خصوص شبکه جهانی اینترنت، شاخص های اصلی تمدن روز را شامل می شود و این عوامل، ابزارهایی هستند که اندیشه، رفتار، فرهنگ و آداب و رسوم مختلف را در ابعاد بسیار گسترده و ارزان ترین شکل و سریع ترین روش در دسترس همگان در تمام نکات دنیا قرار می دهند و با توجه به تسلط بی چون و چرای جهان سرمایه داری بر این

ابزارها و سهم بسیار ناچیز جنوب از آن، بی هیچ بحثی می توان پذیرفت که در این روند، برگ برنده در اختیار فرهنگ غرب است و فرهنگ های بومی در زیر امواج گسترده تبلیغات فرهنگی غرب، مجالی برای عرض اندام پیدا نمی کنند. باید توجه داشت که روند غرب زدگی و غرب گرایی در کشورهای جهان سوم از اوایل انقلاب صنعتی آغاز شده و زمینه های پذیرش فرهنگ غرب در بین اقشار مختلفی از مردم جهان سوم فراهم بوده است. (۵۲) بنابراین، وقتی در بازار، شاهد برچسب مد ماهواره ای هستیم که مورد استفاده خریداران نیز واقع می شود و با توجه به مثالهای بسیاری از این دست که حاکی از انتقال معیارها، مدل ها و عناصر فرهنگ غرب درون جوامع جهانی سومی می باشد، خواهیم پذیرفت که میزان سهم فرهنگ غرب نسبت به سایر فرهنگ ها در روند جهانی شدن تا چه اندازه نابرابر است. بررسی شبکه های اینترنتی و برنامه های تلویزیونی نیز نشان می دهد که غرب برای ترویج هر چه بیشتر فرهنگ خود، سرمایه گذاری عمده ای انجام داده است. نوع برنامه های تلویزیونی و سایت های اینترنتی که به صورت رایگان در اختیار ملت ها قرار می گیرند و نیز سایت ها و شبکه های کابلی که در ازای دریافت پول عرضه می شوند، ما را به این واقعیت رهنمون می سازد که جهان سرمایه داری غرب، ترویج ابتذال فرهنگی - اخلاقی را برای تقلید و دنباله روی جهان سوم و به منظور عملی ساختن طرح مرکز - پیرامون در دستور کار خود قرار داده است.

آینده جهانی شدن (۵۳):

از آن چه در بحث از سه عرصه سیاست، اقتصاد و فرهنگ ارائه شد، می توان نتیجه گرفت که جهان امروز با سرعت به سمت یکپارچه سازی پیش می رود و طرح دهکده جهانی و نظم نوین جهانی در حال تحقیق است و در این روند پیداست که نظام سرمایه داری غرب بر پایه سیاست، اقتصاد و فرهنگ لیبرالی خود، محوریت این جهان یکپارچه را خواهد داشت. (مگر آن که حادثه پیش بینی نشده ای موجب تغییر آن شود). بنابراین، نظامی واحد با اصول وساختاری واحد بر سراسر جهان در حال سیطره است. در این خصوص توجه به سه نکته ضروری است:

نکته اول: از ابتدای بحث، همواره بر نظام سرمایه داری غرب تکیه کردیم و نام کشوری خاص را به عنوان محور نظام یکپارچه به میدان نیاوردیم. این بدان معناست که یکپارچه سازی جهان، ممکن است تنها با سیطره یک کشور، همراه نباشد؛ هر چند آمریکا در سال های اخیر قصد دارد این نقش را بازی کرده و روند جهانی سازی را به نفع خود مصادره کند و با منفعل ساختن هم پیمانان اروپایی در مناقشات بین المللی، نقش رهبری خود را به آنان بقبولاند.

نکته دوم: ممکن است مناقشه ای که بین اروپا و آمریکا (وگاه آمریکا و ژاپن و حتی آمریکا و چین و روسیه) وجود دارد این سوال را در ذهن پیش آورد که جهان به سمت تک قطبی شدن پیش نمی رود و در نتیجه، پدیده ای به نام یکپارچه سازی یا جهانی سازی، تحقق

نخواهد یافت. ذکر این نکته لازم است که مناقشه اروپا و ژاپن و آمریکا، مناقشه ای درون خانوادگی است و در حقیقت دعوا بر سر سهم خواهی از روند جهانی سازی است. اروپا و ژاپن با تکرور آمریکا مخالفند نه با اصل ایده جهانی سازی حول محور سرمایه داری. در مورد چین و روسیه نیز باید گفت که این دو کشور برای حفظ موجودیت خود با زحمت بسیار در حال گشودن اقتصاد خود و حرکت به سمت بازار آزاد می باشند و در نتیجه در حال پیوستن به باشگاه سرمایه داری هستند و چنان که می دانید چین آخرین کشور پذیرفته شده در سازمان تجارت جهانی (تا زمان نگارش این کتاب) می باشد و مدتی طولانی برای الحاق به آن، انتظار کشیده است. پس می توان گفت: مناقشه چین و روسیه با آمریکا نیز مناقشه بر سر روند جهانی سازی نیست بلکه تلاش برای یافتن جایگاه و سهم ممتازتری در رهبری آینده جهان است.

بنابر این، آن چه برای کشورهای جهان، مهم و سرنوشت ساز است، یکپارچگی بر محور سرمایه داری و اصول و ارزش های آن است و ایفای نقش رهبری از سوی هر یک از بازیگران عرصه سرمایه داری از اهمیت کمتری برخوردار است.

نکته سوم: چنان که پیش تر اشاره شد، یکپارچه سازی به معنای حذف دولت های ملی و تاسیس دولت واحد در سراسر جهان نیست، بلکه دولت ها ناگزیرند وضعیت خود را نسبت به سرمایه داری غرب سامان دهند و به عبارت دیگر به عنوان کارگزار نظام

سرمایه داری در آیند و در یک جمله، همان نقشی را ایفا کنند که دولت های مستعمره نسبت به دولت های استعماری ایفا می کردند.

سرنوشت عدالت:

اگر بپذیریم که نظام یکپارچه جهانی در حال شکل گرفتن است، مهمترین و حیاتی ترین سوالی که مطرح می شود، درباره سرنوشت عدالت است. آن چه آرزوی دیرینه بشر بوده است، حاکمیت نظامی واحد بر جهان است تا با حذف تضادها و تعارض ها زمینه اجرای صلح و عدالت را فراهم آورد و گر نه نفس حکومت واحد جهانی، چندان مورد توجه نیست. حال سوال این است که آیا نظام یکپارچه ای که بر محور سرمایه داری لیبرالیستی با رهبری غرب بر جهان سیطره پیدا می کند، توانایی برقراری عدالت مورد انتظار بشریت را دارد؟ آیا می توان از نظام سرمایه داری که محور اساسی همه کنش ها و واکنش ها خود را سود قرار داده است، انتظار برقراری عدالت را داشت و چنین توقع داشت که در هنگام حاکمیت بر جهان، شهروندان جنوب را مانند شهروندان شمال بنگرد و اجازه دهد که جنوبی ها نیز به اندازه شمالی ها از مواهب زندگی برخوردار گردند؟ آیا می توان تصور کرد که در آن هنگام، انحصارت شرکت های چند ملیتی از بین می رود و تولید کنندگان خرده پا با اطمینان خاطر می توانند برای خود، بازار یابی کرده و جای پای پیدا کنند؛ بی آن که شرکت های قدرتمند، مانع فعالیت آنان شوند؟ آیا می توان امید داشت که دیگر جنگی رخ

نخواهد داد و همه در صلح و صفا و برادری، زیست خواهند کرد و کمپانی های عظیم تولید جنگ افزار، که بخش بزرگی از هویت نظام سرمایه داری را تشکیل می دهند، اهد و شکستگی خود باشند؟ آیا می توان انتظار داشت که مافیاهای عظیم فحشا و مواد مخدر، داوطلبانه فعالیت های سوداگرانه خود را خود را تعطیل کنند و اجازه دهند که قشر جوان در فضای سالم و پاک تنفس کرده و راه زندگی خود را بیابد؟ و در یک کلام، آیا می توان باور داشت که در صورت تاسیس نظام یکپارچه سرمایه داری، ستم هایی که در چند قرن اخیر از سوی نظام سرمایه داری، بر انسان و انسانیت وارد شده، به یکپاره پایان یابد؟

همه این سوالاتی است که با اندام تاملی در پیشینه نظام های سرمایه داری و امپریالیسمی می توان به پاسخ آن رسید و در آن هنگام است که بشر عدالت خواه، ناگزیر باید در انتظار آینده ای غیر از آن چه که تا کنون ترسیم شد، باشد. آینده ای که به یقین، مستضعفان عدالت جو باید نقش محوری را در آن ایفا کنند.

۴. برقراری قسط در سراسر گیتی:

بر پایه آن چه گذشت، جامعه بشری از دو گونه استضعاف رنج می برد، دو استضعافی که بر آمده از اصول بنیادی تندن امروز جهان است. اگر چه بشر از نظر علم و تکنولوژی، پیشرفت های شگرفی داشته، اما دو ستمی که پیشتر بیان شد، منشا دو گونه استضعاف اقتصادی و مادی و البته هر یک تشدید کننده دیگری است.

ایدئولوژی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حاکم بر جهان، پایه سود، خواست و فهم فعلی انسان استوار گردیده است. (۵۴) در بخش نخست، بیان شد که اومانیزم بر پایه همین اصل در برابر آن چه که کلیسا ارزشهای جاودانه می داند، و انسان برای رسیدن به آن باید از برخی خواسته های دنیایی خود بگذارد، ایستاده و راه مبارزه با خدا را گشود. از همین جا بود که ارزش های الهی و معنوی (قطع نظر از تحریفات مسیحیت)، تعالی خود را از دست داد و در کنار سایر ارزش های مادی و این جهانی قرار گرفت و از آن جا که ارزش های معنوی مانند ارزش های مادی، ملموس و عینی نیست، نسل بشر به طور طبیعی به سمت ارزش های مادی کشیده شده و اخلاق و معنویت و نگاه به عالم بالا اعتبار خود را از دست داد. ضربه دیگر به اخلاق و معنویت، از جانب ماکیالیسم بود که آن را در حد ابزاری برای تحصیل قدرت مطرح کرد و سیاستمداران جهان سرمایه داری، این دیدگاه را مبنای علمی خود قرار دادند و چنان شد که همگان چهره ای حق به جانب، اخلاقی و بشر دوستانه به خود گرفته اند. این وضعیت، یکی از بزرگترین مصیبت های بشر امروز است که وقتی یک رهبر الهی و معنوی، از سر صدق و حقیقت از معنویت و اخلاق سخن به میان آورده و جهانیان را به آن دعوت کند، ذهنیت ایجاد شده از سوی ماکیاولیست ها، مانع از پذیرش دعوت وی می گردد و حقیقت جویان نمی توانند با اطمینان و طیب خاطر، دعوت او را اجابت کنند. ضربه بزرگ دیگر به دین، اخلاق و معنویت از

سوی پروتستانیسم زده شد. هر چند پروتستان ها تصور می کردند با انجام اصلاحات، دین را تقویت کرده و آن را برای پذیرش مردم منطقی تر و پذیرفتنی تر می کنند؛ اما در واقع باعث فرو ریختن باورهای دینی مردم شدند چرا که وقتی یک رهبر دینی چون مارتین لوتر یک تنه، نود پنج اصل از اصول و آیین های اعتقادی را در حالی که قرن ها بخشی از فرهنگ مردم بوده است؛ زیر سوال می برد و آنها را ساخته و پرداخته کشیشان می داند، عکس العمل مردم نسبت به سایر باورها، چیزی جز تردید و بی اعتمادی نخواهد بود؛ زیرا این تصور ددر توده مردم شکل می گیرد که چه بسا سایر اصول نیز بنیان درستی نداشته باشد و مارتین لوتر هنوز به آن نرسیده و دیگران باید آن را تغییر دهند پروتستانیسم از سوی دیگر، محملی برای دنیاگرایی، مادی گرایی و به قول ماکس وبر برای سرمایه داری گردید.

در این گفتار، نه در صدد دفاع از کاتولیسم هستیم و نه در مقام نقد مبانی پروتستانیسم؛ اما واقعیت های تاریخ، حاکی از آن است که حرکت به اصطلاح اصلاح دینی کمکی به دین داری مردم نکرد، بلکه راه را برای گریز از باورهای دینی باز کرد. تا پیش از ظهور پروتستانیسم، نگاه عمومی مردم به دین به عنوان حقیقتی آسمانی و الهی بود. در نتیجه، به دیده تقدس به آن نگاه می کردند و رسیدن به ارزش های دینی را وسیله تعالی و رشد و کمال می دانست؛ اما پروتستانیسم، به آموزه های کلیسا به عنوان تعالیم کشیشان و تلقی

شخصی آنان نگرست ونه پیام پیامبر الهی، بنابراین از دین تقدس زدایی شد و هر کس در هر موقعیتی که قرار داشت به خود اجازه داد تا دین را بر پایه برداشت و فهم خویش، تحلیل و تفسیر کند. از سوی دیگر آموزه های پروتستانی نیز جایگاهی مقدس و آسمانی نیافت؛ چرا که تفسیر و قرائت مارتین لوتر نیز برداشت شخصی او از دین تلقی شد و کسی آن را مطابق آموزه های حضرت عیسی مسیح (علیه السلام) ندانست. شاهد آن که در درون مذهب پروتستانسیم نیز فرقه هایی متعددی شکل گرفت، علاوه بر این، جریان اصلاح دینی، به پروتستانسیم ختم نشد و فرقه ها و قرائت های دیگری هم مطرح گردید.

حال آن که ظهور پوتستانسیم، معنویت گرایی را در جامعه بشری تقویت نکرده، بلکه مردم را به سمت دنیا گرایی کشاند؛ آن هم در شرایطی که معیار ارزش گذاری برای همه چیز، با ظهور اومانسیم، لیبرالیسم، فرد گرایی و نسبیت گرایی، فهم انسان و نیاز و خواست فعلی او قرار گرفت. در چنین شرایطی هر انسانی می تواند بر اساس فهم و میل خود هر چیزی را که پسندید، ارزش بنامد و زندگی خود را بر اساس آن پایه گذارد. حاصل این روند، به رغم ظاهر زیبا و آراسته ای که دارد، سرگشتگی و حیرانی نسل جوان در یافتن حقیقت و راه زندگی است. (۵۵) جوانانی که در سده های اخیر زندگی می کنند، چگونه در میان انبوه مکاتب، قرائت ها و برداشت های گوناگون و رنگارنگ، راه درست زندگی را بیابند؟ در حالی که جوان به حکم

فطرت الهی و انسانی اش تا زمانی که در گرداب کثری ها و ریا کاری ها نیفتاده است، جویای حقیقت و راستی و طالب کمال و تعالی است؛ اما فهم و میل شخصی که اومانیزم و فرد گرایی بر آن استوار است، به دلیل محدود بودن، ناقص است و با کمترین تغییر در شایط زمانی و مکانی، مبانی آن فرو می ریزد و هر چه بر اساس آن ارزش گذاری شده، ارزش خود را از دست می دهد. در نتیجه می توان بر روی چنین بنیانی، کاخ آرمانها و آرزوهای بلند انسانی را استوار ساخت. نسل جوان، بارها شاهد فرو ریختن آرمانهای بشری (به خصوص در غرب) بوده است.

سرگشتگی بشر امروز ناشی از جریانی فکری است که بعد از رنسانس، جای گزین اندیشه دینی مسیحیت گردید. بسی مایه تاسف است که روشن فکران سایر جوامع دینی به تقلید از روشن فکران غربی، بی اعتنا به نتایج اسفباری که از تجدید نظر و به گمان خود اصلاح دینی دست زده اند و به خصوص در جهان اسلام بدون توجه به همه غنا، پویایی، ژرف نگری و همه ابعاد اندیشه اسلامی، آن را با کاتولیسم قرون وسطا مقایسه کرده و اصول آن را به چالش کشیده اند تا جوانان مسلمان نیز ناگزیر همان راهی را بروند که جوانان مسیحی غرب رفته اند، یعنی راه عصیان و پر خاشگری که ناشی از ناتوانی در شناخت صحیح حقیقت و راه سعادت است.

هم اینک در جهان غرب دو جیان بسیار نیرومند عصیانگر بر ضد بنیانهای تمدن غرب، قابل مشاهده است. جریان اول جریانی است

که نست به همه اصول وارزش های تمدن غرب موضع منفی
ومخالف گرفته وبه هیچ اصلی پای بند نیست وهمه چیز را به دید بی
اعتباری وپوچی می نگرد، وهم معیارها وچارچوب های نظم
اجتماعی غرب نیز برای آن غیر قابل پذیرش است. نیهیلیست(۵۶)ها
آنارشیکست(۵۷)هارپ هاو هیوی متاله(۵۸) وددینان(۵۹) نمونه هایی
از این جریان هستند که ده ها هزار کلوپ وانجمن وچند میلیون
سایت اینترنتی را در غرب دارا هستند.با نگاهی به نوع فعالیت ها
ورفتارها وپیامهای آنان می توان دریافت که جوان غربی تا چه
اندازه، احساس بی هویتی وبی پناهی می کند.این بی پناهی تا
حدی او را خسته وآزرده کرده است که به همه چیز پشت پا می
زند.جنگ، کشتارهای بی رحمانه، بی عدالتی وظلم، نابرابری وفقر،
مادی گرایی وثروت اندوزی... از جمله اموری هستند که جوان
امروز را به عصیان کشیده اند؛ چرا که در پس همه این نامردی ها،
دست زورمداران جهان سرمایه داری را می بیند واز این رو با پشت
کردن به ارزشهای سرمایه داری، می خواهد که خود را از همه
هیاهوهای آن فارغ کند.از این روست که به انواع مواد تخدیر
کننده روی می آورد تا به تصور خود، اوقاتش را به خوشی وبی
خیالی پری کند والبته روشن است که در این راه هیچ چیز جز
تباهی وفنا نصیب او نمی شود.

جریان دوم جریان کسانی است که برای فرار از تمدن مادی غرب،
به سمت نوعی معنویت روی آوردند تا از این رهگذر روح تشنه

خود را کمی سیراب ساخته و آرامش پیدا کند همین اینک ده ها هزار انجمن از طرف داران هارا کریشنا (hara krishna) در غرب (به خصوص در آمریکا) فعال هستند و برخوردار از چند صد هزار سایت اینترنتی می باشند؛ گذشت از این که تانترا (tantra)، عرفان سرخپوستی، یوگا و... نیز طرفداران بی شماری دارند و انجمن های بسیاری در این رابط فعال هستند.

این دو، غیر از جریانی است که به بی بند وباری مطلق و هرزگی و فحشای محض روی آورده و فساد را به عنوان تجارت و کسب و کار خود برگزیده است و یا با برهنگی محض، به زندگی در دل طبیعت روی آورده اند.

نکته اساسی تر این جاست که با بسط سلطه غرب و نظام سرمایه داری در جهان، اندیشه ها، باورها و فرهنگ غرب نیز در همه جای دنیا در حال فراگیر شدن است و سرگشتگی نسل جوان هم اینک در همه جای جهان دیده می شود. این در حالی است که روشن فکران غربزده از یک سو دستگاههای گسترده تبلیغاتی غرب از سوی دیگر، نسل جوان را زیر بمباران شدید تبلیغاتی قرار داده و مانع از این می شوند که جوان امروز با پیروی از ندای فطرت خود، حقیقت ناب را از میان انبوه عقاید و مکاتب و قرائت ها باز یابد. (۶۰) پس اولین استضعاف بشر، استضعاف فکری اوست که اغلب، قریبان نسل جوان را گرفته است و چنان که بیان شد از سوی تمدن و نظام سرمایه داری غرب به طور فراگیر بر جهان تحمیل گردیده است. بنابراین جبهه

عقیدتی جبهه ای میان مستکبران و مستضعفان عالم است، که در یک سوی آن، اقلیتی مستکبر با در اختیار داشتن همه دستکاهای تبلیغاتی، مجال حقیقت یابی را از مستضعفان جویای حقیقت سلب کرده اند، به گونه ای که توده مردم با با بضاعت ناچیز فکری، کشف و فهم حقیقت در مانده اند.

اما دومین استضعاف بشر، استضعاف مادی اوست که ناشی از از نابرابری شدید اقتصادی و توزیع نا عادلانه ثروت و امکانات مادی است و چنان چه بیان شد این قسم از استضعاف، متوجه کشورهای ضعیف و توسعه نیافته (جنوب) است. روزنه های امید برای رهایی جنوبی های نستضعف از این وضعیت اسفبار، یکی پس از دیگری بسته شده و فاصله آنان از رشد و توسعه، بیشتر می شود و می توان گفت که جنوبی ها به نقطه اضطرار رسیده و رفته رفته به این این باور نزدیکتر می شوند که دیگر نباید از قدرتمندان و ثروتمندان دنیا گشایشی طلب کنند؛ چرا که بارها آزموده اند که با هر کمکی بیشتر زیر سلطه رفته و غارت شده اند. هر چند توده مردم، پیش تر از دولت ها به این حقیقت رسیده بودند. رویکرد جنوبی ها به همکاری های جنوب - جنوب نمونه ای از این بیداری تلقی می شود و نیز روی کرد به سمت همکاری های اقتصادی منطقه ای نیز در همین راستا می باشد. اما طوفان تحولات جهانی ددر مسیر جهانی سازی توفنده تر از آن است و این در حالی است که شرکت های عظیم چند ملیتی وابسته به باشگاه سرمایه داری، به سازمانها و شرکت

های نو پای جنوب اجازه رونق گرفتن نمی دهند. ومغانع ورود آنها به عرصه رقابت های اقتصادی می شوند. از این رو، مستضعفین جنوب راهی جز روی آوردن به قدرتی فراتر از باشگاه سرمایه داری ندارند تا به پشتوانه آن در برابر سلطه جویان، افزون طلبان ومستکبران عالم ایستاده وحقوق به غارت رفته خود را استیفا نمایند. البته این قدرت، نباید قدرتی مادی باشد؛ چرا که برتری مادی باشگاه سرمایه داری غیر قابل تردید است؛ اما آن چه بلوک سرمایه داری را می تواند به زانو در آورد، قدرتی معنوی است که هم بر ایدئولوژی استکباری آن چیره شود وهم قدرت مادی آن را به بازی بگیرد. رهبر این قدرت معنوی بی شک باید یک یک فرد الهی باشد تا فراتر از مرزهای جغرافیایی وسیاسی امروز جهان، رهبری مبارزه با استکبار جهانی را بر عهده گیرد وبه اقامه قسط وعدل مبادرت نماید واین رهبر الهی، کسی نیست جز آن منجی موعود که همه ادیان الهی ونیز برخی ادیان غیر الهی ظهور او را در آخر الزمان به عنوان تنها بر پا کننده عدل، به پیروان خود وعده داده اند.

امروز ظلم وستم در هر دو چهره آن فراگیر گشته وبه تعبیر روایات شریفه، زمین از ظلم وجور پر شده است وآن طور که پیش تر گفتیم ظلم آخر الزمان، ظلمی نهادینه شده است نه وابسته به ستمگر که با هلاکت او، ریشه ظلمش نیز کنده شود، چنان که با تغییر دولت ها وآمد وشد روسای جمهوری ودست به دست گشتن قدرت بین

احزاب مختلف، تغییری در خط سیر جهان سرمایه داری صورت نمی گیرد. آنان حتی کوچک ترین تهدی را از سوی احزاب مخالف، در جبهه ای متحد خشی می کنند. (۶۱)

حاصل این ظلم فرا گیر، نا توانی و فروماندگی مستضعفان نسبت به تغییر سرنوشت خود است و این در فرهنگ اسلامی همان معنای اضطراب می باشد. یعنی شسرایطی که از همه راه های عادی برای رهایی و خلاصی از بن بست، قطع امید شده است و بر اثر ستم مستکبران، دین و آیین حق چنان در غربت افتاده که کمتر کسی توفیق شناخت و پیروی از آن را دارد و اکثریت مردم، از مکاتب و عقاید جدید و خود ساخته پیروی می کنند و این مرادف تعبیری است که در فرهنگ اسلامی، بدعت خوانده می شود و در حدیثی شریف، اکثر اهل آخر الزمان، پیرو آن خوانده شده اند.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

... ورايت المومن محزوناً محتقراً ذليلاً، ورايت البدع والزنا قد ظهر ورايت الناس يقتدون بشاهد الزور، ورايت الحرام يحلل، ورايت الحلال يحرم ورايت الدين بالراي، عطل الكتاب واحكامه، ورايت الليل لا يستحيى به من الجراه على الله، ورايت المومن لا يستطيع ان ينكر الا بقلبه، ورايت العظم من المال ينفق في سخط الله عزوجل، ورايت الولاه يقربون اهل الكفر ويباعدون اهل الخير، ورايت الولاده ير تشون في الحكم، ورايت الولايه قياه لمن زاد؛ (۶۲)

ومی بینی که مومن، خوار و زبون و اندوهگین است، بدعت ها ظاهر

شده، عمل نامشروع رواج یافته است مردم به دنبال باطل راه افتاده و به سخن زور و گواهی باطل گرویده اند. حرام را می بینی که حلال شده و حلال را می بینی که حرام گشته است. دین را می بینی که با رای، تاویل می شود و قرآن و تعالیم عالیه آن تعطیل شده است. در تاریکی شب به حریم محرمات الهی تجاوز می کنند و از خدا شرم نمی کنند. مومن، گناه را می بیند و جز با قلبش قدرت انکار ندارد. ثروت کلانی را می بینی که در راه حرام و جلب خشم حضرت پروردگار صرف می شود. زمامداران را می بینی که اهل کفر را به خود نزدیک ساخته و الخیر را از خود دور می سازند. دوران را می بینی که برای داوری رشوه می گیرد و هر کس بیشتر دهد او برنده می شود و او حق معرفی می شود. در این میان، اصول و حدود تعریف شده الهی مورد فراموشی قرار گرفته و تبعیت از هوای نفس رایج می شود. امام صادق (علیه السلام) می فرمایند:

ورایت الحدود قد عطلت وعمل فیها بالأهواء...؛ (۶۳)

و می بینی که حدود الهی، تعطیل شده و به هواها عمل می شود. دینداری نیز کهنه پرستی جلوه می کند و دین داران از همه جا مورد سرزنش و تحقیر قرار می گیرند. چنان چه امام صادق (علیه السلام)، وضعیت مومنان را در آخر الزمان، این چنین بیان می فرماید:

ورایت اصحاب الادیان یحتقرون و یحتقر من یحبهم؛ (۶۴)

ومی بینی؟ پیروان ادیان، تحقیر می شوند و کسی هم که دین داران را دوست بدارد، مورد تحقیر قرار می گیرد.

از سوی دیگر، حالت اضطرار، مستضعفان جهان را، به سمت عصیان بر ضد وضعیت موجود کشیده و نارضایتی از ضوابط، معیارها، فرهنگ و سیاست های سرمایه داری را به طور فزاینده ای رو به رشد و فرا گیر می کند. علاوه ب نمونه هایی که پیش تر اشاره شد، امروز جهان غرب شاهد راهپیمایی های مردمی بر ضد جهانی سازی، سازمان تجارت جهانی و سایر سیاست های جهان گشایانه باشگاه سرمایه داری است و این نشانه آن است که توده مردم در جوامع غربی، خود را قربانی سیاست ها سرمدمداران سرمایه داری می دانند. در سمت دیگر یعنی در میان توده های مردم مستضعف جنوب نیز علاوه تظاهراتت پی در پی بر ضد بیداد و ستمگری های سازمان یافته جهان سرمایه داری - امپریالیستی، شاهد رویکرد رو به تزاید به منجی آسمانی هستیم. وقتی بر اساس پیش گویی های

نوستر آداموس، حضرت عیسی مسیح (علیه السلام) می بایست در در اواخر سال ۱۹۹۸ و یا اوایل سال ۱۹۹۹ ظهور می کرد، توده های وسیعی از مردم مستضعف آمریکای لاتین و آفریقا، اوقات خود را در بیابان سپری کردند تا مشتاقانه، شاهد ظهور او باشند. هر چند این پیشگویی ها از اساس نادرست است؛ اما رفتار مردم حاکی از شوق واشتیاق به ظهور منجی الهی است و با اشتباه آن پیشگویی نیز از بین نمکی رود. با اطمینان می توان گفت که مستضعفان عالم در هر دو

جبهه استضعاف، بیش از هر زمان دیگر چشم به راه منجی الهی هستند. هر چند حیرت و ناآگاهی، گمراهی را برای نسل امروز را به دنبال داشته است؛ اما عمق فطرت و وجدان انسانی - الهی توده مردم خبر از آشوبی بی پایان می دهد که ناشی از حقیقت جویی و پاکی طلبی و فضیلت خواهی آنان است.

رویکرد به معنویت و حاقه های عرفانی گوناگون نشان از انسان های غرق شده ای دارد که به هر وسیله ای، برای سیراب ساختن روح معنویت خواه خود، چنگ می زنند. انسان امروزه تا آن جا پیش رفته که حتی اگر به بی بند وباری اخلاقی و جنسی افتاده است، سعی می کند برای آن تقدسی دست و پا کند و از این روست که به آیین تانتر و امثال آن کشیده می شود. تضاد و بهران نسل امروز جهان، ناشی از تقابل فطرت و وجدان انسانی او با مظاهر تمدن است. از یک سو وجدان و فطرت، او را با پاکی و معنویت می خواند و از سوی دیگر تمدن روز، روش زندگی بدون قید و بند و به اصطلاح، آزاد را به او قبولانده است، بی آن که شیوه دیگری از زندگی را آموخته باشد.

در جبهه مستضعفان جنوب نیز، توده مردم مانند کشتی نشستگانی هستند که طوفان حوادث و بحرانهای جهان، با همه هستی آنها در جدال افتاده است و به مصداق آیه شریفه: (اذا ركبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین) (۶۵) چاره ای جز روی آوردن و استغاثه به درگاه الهی ندارند. گرایش به دین داری (در همه جوامع و نسبت

به تمام ادیان) در دو دهه اخیر از رشد چشمگیری برخوردار بوده است تا جایی که باشگاه سرمایه داری، آن را با عنوان بنیادگرایی دینی بزرگترین چالش خود پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم می داند. به یاد آوریم که در حدود دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، غربی ها (و شرقی ها) پایان حیات دینی را اعلام کرده و هیچ گاه باور نمی کردند که دین، یک بار دیگر بتواند در سطح جامعه بشری مطرح گردد تا چه رسد به این که جبهه دین دارن، در برابر تمامیت خواهی آنان قد علم کند.

بنابراین، جبهه دین دارن، جبهه مستضعفان عالم است. این جبهه، همه سربازان خود را از میان مستضعفان بر می گزینند. مستضعفان عالم اگر در سر، سودای وراثت و پیشوایی زمین را دارند، باید به این جبهه ملحق شوند. به عبارت دیگر، مستضعفان عالم باید بر حول یک محور مشترک یعنی منجی موعود عدالت گستر گرد هم آمده و با اشتیاق، او را طلب کنند و جز این راهی نیست؛ چرا که جبهه مقابل، جبهه باطل و بی عدالتی و ستم پیشگی است. همان جبهه ای که حقایق را کتمان کرده و مصیبت ها را بر مستضعفان وارد می سازد. پس در یک سو، جبهه استکبار قرار دارد که با کتمان حقایق، مردم را به گمراهی کشانده و مستضعفان را به تباهی و اضمحلال می دارد و در جبهه دیگر، مردمی مستضعف هستند که با اشتیاق، منجی را طلب می کنند. امام علی (علیه السلام)، زمان ظهور منجی موعود، حضرت مهدی (عجل الله فرجه) را چنین توصیف می فرماید:

يخرج اذا خفت الحقائق، ولحق اللاحق، وثقلت الظهور، تابعت الامور، واختلفت العرب، واشتد الطلب، وذهب العفاف، استحوذ الشيطان، وحكمت النسوان، فدحت الحوادث، نفثت النواقب، وهجم الوائث، وعبس العبوس، واجلب الناموس، ويفتحون العراق ويجمعون الشقاق بدم يراق؛ (٦٦) او هنگامی ظاهر می شد که حقیقت ها کم ارج شود ودنباله روها از نابخردان پیروی کنند، پشت ها سنگ شوند، حوادث پیاپی واقع شود، عرب ها دچار اختلاف شوند، اشتیاق به ظهور مصلح هر لحظه افزون گردد و عفاف از جامعه رخت بر بندد و... شیطان بر همگان چیره شود، زن ها فرمانروایی کنند، حوادث جانکاه و کمر شکنی روی دهد، شکافنده ها بشکافند و پیش بتازند، تیر پروازان حمله کنند، دنیاروی ترش کند، راز داران خیانت پیشه همرازان را لو دهند، عراق را فتح کنند و هر نوع اختلافی را با خونریزی پاسخ گویند.

این روایت به تعبیر دیگری نیز وارد شده است:

اذا زهق الزاهق، وحقت الحقائق، ولحق اللاحق، تقلبت الظهور، وتقاربت الامور، وحجب المنشور، فيفضحون الحرائر، ويتملكون الجزائر، ويهدمون الحصون، ويفتحون العراق، ويظهرون الشقاق بدم يراق، فعند ذلك ترقبوا خروج صاحب الزمان! (٦٧)

چون نابود شدنی ها نابود شوند (باطل از بین برود)، حقیقت ها تحقق پیدا کنند، دنباله روها از نابخردان پیروی کنند، ظواهر دگرگون شود، آزاد مردان را افشاگری کنند، جزیره ها را مالک

شوند، قلعه ها را ویران کنند، عراق را بگشایند، اختلافات را با خونریزی پاسخ گویند، در چنین زمانی ظهور صاحب الزمان (عجل الله فرجه) را انتظار بکشید.

پس آن گاه که اشتیاق مستضعفان، به اوج می رسد و خداوند اراده خود را بر حاکمیت آنان محقق ساخته و مهدی موعود (عجل الله فرجه) ظهور می کند، پس از مبارزه ای سخت و خونین با جبهه استکبار که با رشادت و جان فشانی یاران آن حضرت توأم است، رهبری جهان یکپارچه و به هم پیوسته ای که مستکبران برای سیطره و تامین منافع خود آن را مهیا کرده بودند، در اختیار می گیرد و دنیا را پس از آن که مملو از ظلم و جور شد، از عدل و قسط پر می کند و به همگان می آموزد که چگونه می توان عدالت را در زندگی حاکم کرد. امام علی (علیه السلام) در این باره می فرماید:

يعطف الهوى على الهدى اذا عطفوا الهدى على الهوى، ويعطف الراى على القرآن اذا عطفوا القرآن على الراى، ويريهم كيف يكون عدل السيره، ويحيى ميت الكتاب والسنه؛ (۶۸)

هنگامی که دیگران هوای نفس را بر هدایت مقدم بدارند، او (مهدی (عجل الله فرجه)) امیال نفسانی را به هدایت بر می گرداند و هنگامی که دیگران قرآن را با رای خود تفسیر کنند، او آرا و افکار را به قرآن باز گرداند، او به مردم نشانم می دهد که چه نیکو می توان به عدالت رفتار نموده، او تعالیم فراموش شده قرآن و سنت را زنده می سازد.

ودر حدیث دیگر می فرماید:

لا یبقی عبدا مسلما الا اشتراه واعتقه، ولا عارما الا قضی دینه، ولا مظلومه لا حد من الناس الا ردها. ولا یقتل عبد الا ادى ثمنه، ولا یقتل قتیل الا قضی عنه دینه والحق عیاله فی العطاء؛ (۶۹)

در روی زمین برده مسلمان نمی گذارد جز این که بدهی اش را پرداخت می نماید، حق کسی را در دست کسی نمی گذارد، جز این که از باز می ستاند و به صاحب حق باز می گرداند، بنده ای کشته نمی شود جز این که قیمت او را می پردازد، کسی کشته نمی شود جز این که همه قرض هایش را پرداخت می کند و نام خانواده اش را در بخش عطایا مقرر می نماید.

خداوند در برهه هایی از زمان، جلوه ای از قدرت خود را نمایان می سازد تا حجتی برای بندگان باشد، که اگر بر حقیقت خواهی وعدالت طلبی قیام کنند، دست نصرت الهی به یاری آنان خواهد آمد و قدرت های مادی مستکبران، نمی توانند آنان را سرکوب کنند. بزرگترین نمونه برای اثبات این مدعا، انقلاب اسلامی مردم ایران است. جهان شاهد بود که ملت ایران با دست خالی اما با توکل بر خدا و برای حمایت و دفاع از دین او، با جلوداری مردی عدالت خواه، قیام کرد، و در اوج ناباوری، بر طاغوت چیره گشت و در این میان، از ماشین عظیم جنگی غرب و شرق کاری ساخته نبود. به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی در ایران نه فقط موج عظیم اسلام خواهی، سراسر جهان اسلام را در بر گرفت که در حقیقت، موج

دین خواهی و بازگشت به دین در دنیا به پا خاست و موجودیت استکبار جهانی را در خطر انداخت و این آیه ای از آیات الهی است تا همگان باور کنند که در روزی با شکوه، آخرین ذخیره الهی ظهور خواهد کرد و با یاری خداوند، اردوگاه استکبار را به نابودی خواهد کشاند. آن روز همگان خواهند دید که وقتی نصرت و فتح الهی فرا می رسد، مردم گروه گروه به دین خدا در می آیند و آن گاه دیگر از استکبار کاری ساخته نخواهد بود مگر جنگ و کشتاری بی حاصل که عاقبت نیز به نابودی آن منتهی می شود و مستضعفان عالم، شاهد تحقق وعده الهی در وراثت و پیشوایی خود در زمین خواهند بود.

در این میان باید گفت که سعادت واقعی با صالحانی است که در دوران غیبت و غربت، امانت دار دین الهی سنگربان حریم تقوا و عدالت باشند و در هر حال (چه زمان ظهور را درک کنند و چه پیش از آن بمیرد) در زمره یاران حضرت مهدی (عجل الله فرجه) هستند. بی تردید جبهه دین داران مستضعف که خود را برای رویا رویی با ظلم و کفر آماده می کند، به وسیله پاسداران دین و ایمان، شکل می گیرد. آنان باید از صالحان و مومنان باشند تا مهدی (عجل الله فرجه) را در رهبری مستضعفین یاری کنند و عرصه های مختلف اداره این جبهه را بر عهده گیرند. به عبارت دیگر، وارثان اصلی زمین، صالحان هستند که در دولت کریمه مهدوی به عنوان امیران و کارگزاران آن حضرت در بلاد مختلف ایفای نقش می کنند

وچنین است که قرآن می فرماید: (ان الارض يرثها عبادي الصالحون)(۷۰).

در احادیث بسیاری که درباره آخر الزمان روایت شده از انسان های صالحی یاد شده است که به قصد زمینه سازی حکومت عدل مهدوی قیام می کنند. از جمله آن که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود:

و تخرج من المشرق رايات سود، تقاتل رجلا من ولد ابي سفیان، ویودون الطاعه للمهدی؛(۷۱)

پرچم های سیاسی از خاورزمین به اهتزاز در می آید که با مردی از اولاد ابوسفیان می جنگد و زمینه فرمانبرداری از مهدی (عجل الله فرجه) را فراهم می آورد.

نیز در حدیث شریف دیگری فرمود:

...ورود الرايات السود من خراسان، حتی تنزل ساحل دجله؛(۷۲)
پرچم های سیاهی که از خراسان در می آید و در کنار دجله فرود می آید.

در روایات دیگری از آن حضرت چنین نقل شده است:

تنزل الرايات السود التي تخرج من خراسان الى الكوفة. فاذا ظهر المهدی بعثت اليه بالبيعه؛(۷۳)

پرچم های سیاهی که از خراسان در می آید و در کوفه فرود می آید. هنگامی که مهدی (عجل الله فرجه) ظهور کند، این پرچم ها برای بیعت به حضور آن حضرت گسیل می شود.

إذا رايتم الريات السود قد اقبلت من خراسان؛ فأتوها ولو حبوا على الثلج، فان فيها خليفه الله المهدي؛ (٧٤)

هنگامی که ببیند پرچم های سیاه از طرف خراسان به حرکت در آمده، به سویش بشتاید ولو با سینه خیز رفتن از روی برف ها، که خلیفه خدا حضرت مهدی (عجل الله فرجه) در میان آن است.

يخرج ناس من المشرق يوطئون للمهدي. (٧٥)

مردمی از مشرق خروج می کنند و برای حضرت مهدی زمینه سازی می کنند.

از آن جا که در آخر الزمان، گروه مؤمنان صالح، در اوج غربت، از کیان دین الهی دفاع می کنند و با همه توان مانع از آن می شوند که چراغ دین و دینداری توسط گردن فرازان عالم خاموش شود، در روایات بسیاری مورد ستایش و تجلیل و تکریم واقع شده اند. از جمله آن پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در جایی فرمود:

اللهم لقني اخواني، خدایا برادرانم را به من بنمایان. یکی از اصحاب عرض کرد: اما نحن اخوانك يا رسول الله، ای رسول خدا مگر ما برادران تو نیستیم؟ و آن حضرت پاسخ داد:

لا انكم اصحابي واخواني قوم في آخر الزمان آمنو بي ولم يروني...
لقد عرفهم الله باسمائهم واسماء آبائهم من قبل ان يخرجهم من اصلاب آبائهم وارحام امهاتهم لا حدهم اشد بقيه على دینه من خرط القاد في الليله الظلماء، او كالقا بض على جمر الغضا! اولئك مصابيح الدجی، ینجیهم الله من کل فتنه غبراء مظلمه! (٧٦)

نه شما یاران من هستید. برادران من کسانی هستند که در آخر الزمان می آیند و به من ندیده ایمان می آورند. خداوند آن که از صلب پدران و رحم مادران در آیند، با نام خود و پدرانشان به من معرفی نموده است که استقامت هر یک از آن ها در دین خود، از کندن خارهای گون در شب تاریک، و به دست گرفتن آتش گداخته، سخت تر است. آنها مشعل های هدایت هستند که خداوند را از فتنه های تیره و تار نجاتشان می بخشد.

و نیز فرمود:

طوبی للصابرین فی غیبه! طوبی للمتقین علی محبته! اولئک الذین وصفهم الله فی کتابه وقال: هدی للمتقین الذین یومنون بالغیب؛ (۷۷)

خوشا به حال کسانی که در غیبت او شکبیا و در محبت او پا بر جا هستند، که خدای تبارک و تعالی آنها را در کتابش چنین توصیف فرموده است: این قرآن هدایت است برای پرهیزگاران، آنها که به غیب ایمان می آورند.

امام زین العابدین (علیه السلام) نیز فرموده:

ان اهل زمان غیبه والقائلین بامامته، والمنظرین لظهوره، افضل من اهل کل زمان. لان الله تبارک و تعالی اعطاهم من العقول والافهام والمعرفه ما صارت به الغیبه عندهم بمنزله المشاهده، وجعلهم فی ذلک الزمان بمنزله المجاهدین بین یدی رسول الله (صلی الله علیه وآله) بالسيف! اولئک المخلصون حقاً، وشيعتنا صدقاً، والدعاه الى

دین الله سرا وجهرا؛ (۷۸)

مردم زمان غیبت او که قائل به امامت، ومنتظر ظهور او باشند، برتر از مردمان هر زمان دیگر می باشند، زیرا خدای تبارک و تعالی به آنها آن قدر عقل، فهم وشناخت عطا فرموده است که غیبت امام در پیش آنها چون زمان حضور شده است. خداوند اهل آن زمان را همانند مجاهدانی قرار داده که در محضر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) شمشیر می زنند. آنها مخلصان حقیقی وشیعیان واقعی ودعوت کنندگان به دین خدا در آشکار و نهان می باشند. پس آن کسانی که در اولین دعوت مهدی (عجل الله فرجه)، او را اجابت می کنند، صالحانی هستند که پیش تر، آن حضرت و آیین وشریعت او را شناخته وبه او ایمان داشته اند ودر راه احیای دین و آیین او مجاهدت کرده وهمه توان واستعداد خود را برای شناساندن آن حضرت در میان مستضعفین عالم به کار گرفته اند.

پاورقی:

- (۱) در این جا بر آن نیستیم که بر همه تعاریف کلیسای قرون وسطی صحه بگذاریم. به عبارت دیگر به دید ارزشی به این مقطع تاریخی نمی نگریم؛ بلکه فعلا در صدد گزارش تاریخی هستیم.
- (۲) ر.ک: ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۵، فصل اول
- (۳) ر.ک: بهالدین بازارگاد، تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۲، ص ۴۲۶-۴۵۷.
- (۴) ر.ک: عبد الکریم سروش، رازدانی و روشنفکری و دینداری، ص ۱۰۰-۱۵۷.
- (۵) سید محمد باقر صدر، اسلام و مکتب های اقتصادی، ص ۳۸-۵۷.
- (۶) ر.ک: هنری لوکاس، تاریخ تمدن، ج ۲، ص ۶۱-۸۱.
- (۷) اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری.
- (۸) محمد فروغی، سیر حرکت در اروپا، ص ۱۰۳-۱۱۳.
- (۹) جان هر من رندل و جاسوس با کلمر، در آمدی به فلسفه، ص ۷۶-۸۸.
- (۱۰) ر.ک: مجتبی مصباح، فلسفه اخلاق، ص ۱۷۱-۱۸۴؛ محمد رضا زیبائی نژاد و محمد تقی سبحانی، در آمدی بر نظام شخصیت زن در اسلام، ص ۲۵.
- (۱۱) زیبائی نژاد و سبحانی، همان، ص ۲۷.
- (۱۲) ر.ک: وافگانگ موسن، تئوری های امپریالیسم، ص ۲۱-۴۶.

- (۱۳) ر.ک: زیبائی نژاد و سبحانی، همان، ص ۹۲ - ۱۰۳.
- (۱۴) ر.ک: حمید پارسانیا، حدیث پیمانه، ص ۱۳۷ - ۱۶۱.
- (۱۵) در این جا بر آن نیستیم که بر همه تعاریف کلیسای قرون وسطی صحه بگذاریم. به عبارت دیگر، به دید ارزشی به این مقطع تاریخی نمی نگرییم، بلکه فعلا در صدد گزارشی تاریخی هستیم.
- (۱۶) البته پیروزی انقلاب اسلامی در ایران که بر ایدئولوژی دینی متکی بود، اوهام غربی ها را فرو ریخت و غرب (و نیز شوق) فهمید که دین پویا، منطقی و دارای پشتوانه فلسفی است.
- (۱۷) ر.ک: هنری لوکاس، تاریخ تمدن، ج ۲، ص ۳۹ - ۵۸.
- (۱۸) دکتر همایون الهی، امپریالیسم و عقب ماندگی، ص ۶۹.
- (۱۹) همان، ص ۷۵.
- (۲۰) همان، ص ۷۴.
- (۲۱) نیرویی که بتواند ماشین صنعت را به کار گیرد، اداره و هدایت کند، تعمیر و نگهداری کند و سطح کیفی آن را ارتقا بخشد.
- (۲۲) ر.ک: گرهارد لنسکی و جین لنسکی، سیر جوامع بشری، ص ۳۱۷ - ۳۵۶.
- (۲۳) ر.ک: جی. پی. کول، فاصله عقب ماندگی، فصل دوم.
- (۲۴) عبد الناصر همتی، مشکلات اقتصادی جهان سوم، ص ۱۴ - ۱۵.
- (۲۵) همان، ص ۱۵.
- (۲۶) همان، ص ۳۱.
- (۲۷) شاپور رواسانی، چپاول (جهانم سوم چگونه غارت می شود؟)،

ص ۱۴۲.

(۲۸) ژولیوس نایرره، چالش جنوب، ص ۱۶۶.

(۲۹) دکتر همایون الهی، امپریالیسم وعقب ماندگی، ص ۱۴۲.

(۳۰) ر.ک: احمد نقیب زاده، تحولات روابط بین الملل، ص ۱۹۱ - ۲۰۵.

(۳۱) البته استضعاف در فرهنگ دینی ما معنایی وسیع تر از استضعاف مادی و مالی دارد و این نکته باید مورد توجه باشد.

(۳۲) شاپور رواسانی، چپاول (جهان سوم چگونه غارت می شود؟)، ص ۱۳.

(۳۳) ر.ک: هنری براندن، در جستجوی نظامی جدید برای جهان، ص ۱۰۵ - ۱۲۶.

(۳۴) ر.ک: احمد نقیب زاده، تحولات روابط بین الملل، ص ۲۳۰ - ۲۳۶؛ جان ام. کالینز، استراتژی بزرگ، ص ۶۳۵ - ۶۵۶.

(۳۵) ر.ک: دکتر علی اصغر کاظمی، روابط بین الملل در تئوری ودر عمل، فصل ۱۱.

(۳۶) ر.ک: عبد الناصر همتی: مشکلات اقتصادی جهان سوم، ص ۱۱۸ - ۱۳۴.

(۳۷) شاپور رواسانی، چپاول (جهان سوم چگونه غارت می شود؟)، ص ۸۶.

(۳۸) ر.ک: شمال وجنوب، برنامه ای برای بقا؛ گزارش کمیسیون برائت، ص ۳۱ و ۳۲.

- (۳۹) انقلاب را می توان به مثابه تغییر موازنه سریع وقهر آمیز دانست. زیرا در حرکت های انقلابی با توجه به این که با تکیه بر قدرت مردم رخ می دهند، تا زمانی که حمایت مردمی از دولت انقلابی وجود داشته باشد، بسیاری از آن چه قبل از انقلاب، منافع بیگانگان به شمار می رفته، به عنوان منافع ملی در اختیار دولت و ملت قرار می گیرد و در افزایش توانایی های ملی مورد استفاده قرار می گیرد و این امر، شانس آن کشور را در رسیدن به استقلال اقتصادی و توسعه پایدار افزایش می دهد.
- (۴۰) عبد الناصر همتی، مشکلات اقتصادی در جهان سوم، ص ۴۸ - ۴۹.
- (۴۱) ر.ک: راک پیرن، جریان های بزرگ تاریخ معاصر، ص ۱۷۲۳ تا پایان کتاب.
- (۴۲) وبه قول تافلر: موج سوم.
- (۴۳) فریدون برکشی، نظم نوین اقتصادی جهانی و کشورهای جنوب، ص ۱۴۹ - ۱۸۴.
- (۴۴) ر.ک: مالکوم واترز، جهانی شدن، ص ۱۲.
- (۴۵) با عنایت به این که قشر جوان در آغاز انتخاب راه زندگی و تعیین الگوها و معیارهاست بیشترین تاثیر پذیری و انتخاب گری را دارد و در نتیجه باعث بیشترین تغییر رفتار در جوامع می شود.
- (۴۶) سعید عاملی، جهانی شدن، نظریه ها و نهادهای اجتماعی.
- (۴۷) مکالکوم واترز، جهانی شدن، ترجمه اسماعیل مردانی گیور

وسیاوش مریدی، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

(۴۸) ر.ک: آردی مک کین لای - آر.امنیت جهانی؛ رویکرد ونظریه ها، ص ۱۱ - ۶۴.

(۴۹) فرهنگ رجایی، پدیده جهانی شدن، ص ۵۵.

(۵۰) فریدون قبر کشلی، نظم نوین اقتصاد جهانی و کشورهای جنوب، ص ۱۶۷ - ۱۷۰.

(۵۱) ر.ک: مانویل کاستلز، عصر اطلاعات، ج ۲، ص ۲۲ - ۸۹.

(۵۲) در این جا در مقام بیان و بررسی علل غرب زدگی جهان سوم نیستیم بلکه تنها بر این نکته تاکید داریم که با توجه به زمینه های موجود، این فرهنگ غرب است که با برخورداری از همه امکانات جای پای محکمی در روند جهانی شدن دارد.

(۵۳) ر.ک: فرهنگ رجائی، پدیده جهانی شدن، وضعیت بشری و تمدن اطلاعاتی، ص ۱۴۷ - ۱۸۶.

(۵۴) شایان ذکر است که در تمام این بحث، وضعیت اکثریت مورد نظر بوده وگرنه همواره اقلیتی متفاوت با وضعیت عمومی وجود دارد.

(۵۵) ر.ک: رنه گون، بحران دنیای متجدد، نیل پتمن، تکنوپولی، زوال دوران کودکی، زندگی در مستی مردن در خوشی.

(۵۶) nihilist.

(۵۷) anarshist.

(۵۸) rap. heavymetal.

(۵۹) badreligion.

(۶۰) بر این باوریم که هر چند راه کشف حقیقت دشوارتر شده؛ اما هر کس که از سر راستی در پی حق باشد، حقیقت به حکم وعده الهی بر او خود نمایی خواهد کرد.

(۶۱) بر خورد اتحادیه اروپا با روی کار آمدن حزب دست راستی آزادی در اتریش در سال ۲۰۰۰ میلادی ووادار کردن آن حزب به استعفا، نمونه ای از این گونه اقدامات است.

(۶۲) کامل سلیمان، روزگار رهایی، ج ۲، ص ۸۸، حدیث ۱۲۱۹ (به نقل از الزام الناصب، ص ۱۸۳).

(۶۳) همان، ج ۲، حدیث ۱۲۱۸ به نقل از: همان، ص ۱۳۸.

(۶۴) همان حدیث ۱۲۱۷ به نقل از: بشاره الاسلام، ص ۱۳۲.

(۶۵) عنکبوت (۲۹) آیه ۶۵.

(۶۶) روزگار رهایی، ج ۲، ص ۶۸۳ و ۶۸۴. حدیث ۹۵۹ (به نقل از: بشاره الاسلام، ص ۷۴).

(۶۷) همان، ص ۶۸۴، حدیث ۹۶۰ (به نقل از: الزام الناصب، ص ۱۹۴).

(۶۸) همان، حدیث ۸۱۱، ص ۶۰۹، (به نقل از: نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۹۵).

(۶۹) همان حدیث ۸۱۳، ص ۶۱۰ (به نقل از: بشاره الاسلام، ص ۸۳).

(۷۰) انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۵.

(۷۱) همان، ص ۱۰۳۴، حدیث ۱۵۹۳ (به نقل از: الملاحم والفتن، ص

(۴۴).

(۷۲) همان، حدیث ۱۵۹۴ (به نقل از: بشاره الاسلام، ص ۱۷۵، ۱۸۶).

(۷۳) همان، حدیث ۱۵۹۵ (به نقل از: الملاحم والفتن، ص ۴۴).

(۷۴) همان، ج ۲، ص ۱۰۳۵، ح ۱۵۹۷ (به نقل از: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۲).

(۷۵) همان، ص ۱۰۳۶، ح ۱۶۰۰ (به نقل از: البیان، ص ۶۸).

(۷۶) همان، ج ۱، ص ۳۵۶، حدیث ۳۶۰ (به نقل از: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۴).

(۷۷) همان، ص ۳۵۶، حدیث ۳۶۱ (به نقل از: ینایع الموده، ج ۳، ص ۱۰۱).

(۷۸) همان، ص ۳۷۱، حدیث ۳۸۷ (به نقل از: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲).